

ترازنامه و چشم انداز

منادیان انقلاب، در برابر موج جدیدی که زیر و زبرشان می‌کند، خموشانه انتحار را برگزیده‌اند. "لامپه"ی پیر روحشان، در واپسین دم حیات، ندا در می‌دهد: "اینک خرد عملی خود را نشان دهید". باید امید کاذبی در این و آن برانگیخته شود. اگر شور معطوف به تغییر نیست، داعیهای آن که هست. هیچ چیز آسان تر از "اعلام" جنگی نیست که برای آن کم‌ترین آمادگی نیست. این، وجدان‌های بی تفاوت را از عذاب خود آفریده نجات می‌دهد. منتها بهره‌ای که بابت آن پرداخت می‌گردد، از سنگینی عذاب‌های فردی بارها فراتر می‌رود. سهمی که در شکست مبارزه انقلابی ادا می‌شود، خود ترازنامه آنان است.

روشنفکران خرده بورژوا، آخرین سهم خود را ادا می‌کنند و سپری می‌شوند. بدون هیچ عذاب وجدانی. سنت، ابزار لازم برای توجیه‌ها تعبیه کرده است. و بهائی که بمثابة زیان خود پرداخت شده، بابت سرافرازی مجدد کافی است، یا برای حقوق تقاعد.

به راستی آیا این سهم تا چه حد بوده است؟ آیا انتقادی که هنوز بر همان موقعیت قرار می‌گیرد، دیگر آگاهی شخصی غیر انتقادی نخواهد بود؟ پس، آیا دیگر تحول درونی، از ریشه، نامیسر شده است؟ و پس، چه باید کرد؟

این موضوع انتقادی است که با دست گذاشتن به ریشه‌ی بحران، انهدام نظری آن و قرار گرفتن در وضع جدید، خود نیز سپری می‌شود. یعنی از طریق مباحثات محک نمی‌خورد، همانا با نشان دادن جنبه‌ی سازمان ده و عملی خود، انتقاد به ترازنامه را به چشم انداز انتقادی تبدیل می‌کند.

انتقاد تجربی

کنگره، چکیده‌ی این ترازنامه بود، زیرا کاری نکرد، مگر که ریشه دار بودن بحران را تصریح کرد.

این حقیقت را خود مباحثات کنگره (۱) بر ملا می‌کند. خود ترکیب کنگره، سطح اختلافات و سطح درک این اختلافات و نتایج کنگره یعنی مصوبات آن بر ملا می‌کند. و باری، خود ناتوانی کنگره در ریشه‌یابی بحران بر ملا می‌کند. همگان حاضر در کنگره پذیرفتند که بحرانی هست. در همه سطوح و ریشه‌دار. همگان، اما در وارسوی ریشه آن بازماندند. (در این باره، قطعنامه به حد نصاب در آراء نرسید) سرمقاله "کار"، شماره ۱۴۰، می‌نویسد: کنگره سوای همهی مصوبات "با تعیین وظایف اصلی ما در دوران کنونی یک گام ارزنده در جنبش کمونیستی ایران به جلو برداشته است". آن مصوبات راه و چاره‌ای تازه نمی‌نمایند. آنچه تصویب شد و آنچه تعیین شد، همان بود که بود (۲).

کنگره نشان داد که نمی‌خواهد خلاف جریان برود. می‌خواهد با رتق و فتق ساده‌ی امور مشکل را از پیش پا بردارد و یا نهفته

بدارد. مستضعفیها "طرد" میشوند و جناح چپ "جذب" می‌شود. دیالکتیک منازعه‌ی شخصی و مصلحت شخصی به منطق آرا ترجمه می‌شود. پنهان می‌ماند.

این اما، هنوز یک "گام ارزنده" نبود. وقتی محدودیت ه شروع به خود نمائی کرد: که تعداد و درجات سازمانی بیش از تعداد ارتباط‌های کارگری است و حتی یک کارگر در کنگره حضور ندارد، که د تئوری از ناآگاهی‌ها تغذیه کرده‌اند و در عمل نظاره‌گر دست دوم صحنه باقی مانده‌اند، که تا کنون بی‌هویت بوده‌اند و پس کردارشان را اعتبار نیست - آنگاه دیگر از "مایه" چه باقی می‌ماند؟ همهی سردرگمی، بی‌کفایتی و بی‌مایگی را هیچ پاسخ یا توجیهی نبود. تصور مبالغه‌آمیز درباره‌ی خود فروریخته بود و به انتظار عاجزانه‌ی اعاده‌ی همان تصو تبدیل شده بود.

پس "گام ارزنده" چه بود؟ همانا تثبیت آنچه هست. منتها دیگر، ایده‌آلیزم شورانگیز به ماتریالیزم نفرت انگیز بدل می‌شود. اگر کنون موقعیت، توسط عاطفه حفظ می‌شود، یعنی نیروی حافظ موقعیت به صورت غیر جسمانی و غیر شخصی ظاهر می‌شد، اکنون که دیگر همه چیز رو شده، افراد می‌باید با احتساب عقلی موقعیت را ببینند و خود کارگزار آن باشند (۳). عاطفه، هنگامی که ارضاء نمی‌شود، مختل می‌شود. روان نژندی در همین هنگام رخ می‌دهد. خود را در کنف حمایت وجودی مافوق قرار می‌دهند. ضعف خود را توسط نیروی جاذبه آن جبران می‌کنند، و هنگامی که تردید درباره‌ی آن ظاهر می‌شود، دچا پریشانی خاطر می‌شوند، احساس فریب خوردگی می‌کنند، و به تدریج حساسیت خود را از دست می‌دهند. اما خرد عملی، هر بار بازی دیگری را آغاز می‌کند، چرا که واقعیت حقیر را پذیرفته است و انتظارش "معقول" است. حساسیت آرمانی‌اش را از دست می‌دهد، تا وظیفه‌ی واقعی‌اش را درک کند. تفکیک کلی و مشخص، متد عقلی یا اصل فرزانی‌اش می‌شود. طرد ریشه‌ی بحران بطور کلی راست است اما بطور مشخص چه باید کرد راست است که کمبود در مطالب واقعی و تئوریک، و پیشداوری برای جنبش پرولتاریایی زیانبار است، اما نمی‌توان یکباره و یکسره از ایر نیروی زیانبار برید. و مادام که چنین است تن دادن به رهبری آن، گرانجانی پیشداوری لازم است.

و مادام که واقعیت حقیر، به صورت نیروی حقیقی جلو می‌کند، ماتریالیزم گروهی به صورت برنامه‌ی سیاسی در می‌آید روشنفکران خصلت خود را به مثابه خرده بورژوا، به مثابه ایدئولوژیک نظم موجود حفظ می‌کنند. با نیروی جنبش، تمایلات آن، و نیازها؛ آن بیگانه‌اند. و خود را از تاثیر متقابل، در زندگی توده‌ها و تاریخ سرنوشت یک "ملت" بری می‌دانند. اگر شوراها کارخانه به این حال و روز افتادماند، پیشگامان کارگری پراکنده‌اند، کلیه‌ی کوشش‌های انقلابی طبقه عقیم گشته‌اند و یک دوره از زندگی سیاسی توده‌ها سپری می‌شود، تقصیری متوجه اینان نیست. این پستی و بلندی خود واقعیت است. و ضعف، در نیروهای مولد جامعه جستجو می‌شود. آنان به کارنامه‌ی خود بطور جداگانه نظر می‌افکنند (قطعنامه درباره کمیته

موقت) و اگر نسبت به وجود بحران متقاعد شوند، بدان نه به صورت تاثیر زیانبار و خائنانه‌ی خود به جنبش کارگری، همانا چون یک مرض که می باید معالجه شود، نظر می افکنند. مادام که بحران را به صورت عارضه‌ای می‌نگرند، تنها به تدبیرهای علمی دست می‌زنند. اختیارات بیشتری به رهبری می‌دهند، جلوی "رشد بی‌رویه" را می‌گیرند، بر سرعت دیدن‌های تشکیلاتی می‌افزایند و تشکیلات را جابجا می‌کنند (حذف این یا آن کمیته، کنار گذاشتن افراد، طرح تشکیلاتی جدید، جابجایی مسئولیت‌ها) و هنگامی که بحران خصلت سیاسی‌اش را آشکار می‌کند، به درجه‌ی اختلافات ما بین خود می‌نگرند و گمان می‌کنند که اختلاف‌ها به هر شیوه‌ای اگر بر طرف شوند، بحران رخت بر می‌بندد. چنانکه در آغاز، اختلاف با مستعفی‌ها بر سر تنبلی شکل گرفت، بعد موضوع کاراکتر شخصی پیش آمد، و باری تا رویزیونیسم خروشچی صعود کرد.

به سان دکاندار که در بحران عداوتی غیر طبیعی نسبت به دکان و پیشه‌اش می‌بیند، روشنفکر خرده بورژوا در پی حفظ وجود خویش است. راز معقول بودن آن همین است.

۲

منازعات درونی روشنفکران خرده بورژوا مستقل از مبارزه‌ی طبقاتی پرولتاریاست. نمونه‌ی آن: هنگامی که در کنگره از سازماندهی مبارزه سخن گفتیم و گفتیم اکنون، می‌باید با ایجاد کمیته‌های عمل کارگری، هماهنگی آن‌ها، اتحاد عمل پیشگامان کارگری (درون صنعت) جهت اعتصاب عمومی سیاسی، در جریان مداخله کرد، گفتند: "این‌ها جملات زیبایی است"، "این‌ها خیال پردازی است" و تا آنجا پیش رفتند که گفتند: "مگر در ستاد فرماندهی انقلاب نشسته‌اید". نه اینکه آنان "بطور کلی" به اعتصاب عمومی باور نداشتند، اما "بطور مشخص" علیه این برنامه‌ی عمل سر برداشتند. نه اینکه سرداران بطور کلی از ستاد فرماندهی انقلاب صرف نظر کرده‌اند، اما بطور مشخص در همان عقب‌گام آن، آنجا که شیپور شکست نواخته می‌شود، حاضر به یراق ایستاده‌اند. منازعه‌ای که در این صحنه‌ی مجازی در می‌گیرد، به مانند خود صحنه مجازی است. این دیگر کوششی نه برای درک ابزارهای مبارزه‌ی واقعی، برای کسب ابزارهای از میدان بدر کردن یکدیگر است. و حقارت آن، در تحقیر نمودار می‌شود.

وحدت روشنفکران خرده بورژوا هم مستقل از وحدت واقعی کارگران است.

نتایج نامی سرگشاده‌ی سه سازمان به مجاهدین چه بود؟ نامه نگاری مشترک گام ارزنده‌ای در راه "وحدت نیروهای انقلابی پرولتری" قلمداد می‌شد. این وحدت در چه تجسمی می‌باید؟ مادام که پیشگام کارگری در کمیته‌های عمل، برای عمل متحد، متحد نشود، هر توافقی فقط احکام صادره از بالا خواهد بود. (لنین: هیچ چیز ساده تر از نوشتن کلمه "وحدت" با حروف درشت، وعده دادن آن و خود را حامی وحدت "اعلام کردن" نیست. وحدت نمی‌تواند به "ثمر برسد" - این گزاره گوئی و خود فریبی است. وحدت نمی‌تواند از "توافق‌ها"ی بین گروه‌های روشنفکری "خلق شود" - چنین گمانی به غایت اندوهبار، بی‌خرदानه و مبتذل است. وحدت می‌باید بدست آید، و تنها خود کارگران، خود کارگران دارای آگاهی طبقاتی می‌توانند آنرا بدست آورند، آن هم با کوشش سرسختانه و مصر. (۴)

این وحدت، اما خیال پردازی تلقی می‌شود. چنین هم هست.

زیرا ابزار مبارزه واقعی با ابزار وجود شخصی خویشتن ناسازگار است. بدون کار سخت و منظم بدست نمی‌آید. بدون کوشش واقعی برای متقاعد کردن، بدون فراگیری کلیه‌ی تجارب روزمره، و لمس زندگی و نیاز کارگران، بدون تغییر موقعیت خود از دون کیشوت به ژاکوبین کارگری به ثمر نمی‌رسد. آنگاه انگیزه‌های مبارزه و تصور شخص نسبت به خود فرق خواهد کرد. آنگاه می‌باید یکایک قدم‌هایش را بسنجد، نتایج هر عملی را بررسی کند، و برای جلب دیگران راه‌های واقعی بیابد. و این‌ها آیا نسبت به موقعیت آنان خیال پردازی نیست؟

باری، عمل روشنفکران مستقل از عمل مستقیم کارگران است. سنگ بنای فعالیت آنان موقعیت خود آنان است و هدف آن کسب اعتبار برای همین موقعیت: در ۱۱ اردیبهشت (اول ماه مه) کتف بسته به خیابان آمدند. همه‌ی یک ماه قبل از آن به کلنجرهای درونی‌گذشت. آیا اقدام مشترک با "پیکار" به سازمان لطمه نمی‌زند؟ چه توافق‌هایی با "پیکار" لازم است؟ (در کنگره حتی گفته می‌شد: ما برای منفرد کردن راست - مستعفی‌ها - بر این اقدام مشترک تاکید می‌کردیم). اما آنان که به خیابان‌ها می‌آمدند، واقعا "مبارزه جو بودند. نه برای بزرگداشت خود، همانا در پی احیای مظهر رویکرد روشنفکران به جنبش پرولتری بودند. توان‌هایی که هنوز زمخت نشده‌اند، و مستعد نظم گرفتن و آبدیده شدنند. آنان، اما مجریان کدام سیاست شدند و دامنه‌ی عمل‌شان تا چه حد بود؟

روشنفکر از عمل، همانا عمل بلاواسطه‌ای را در می‌یابد که منشاء درونی (گروهی) دارد. و جنبش چون یک امر عینی و فی حد ذاته قلمداد می‌شود که مانند شرایط جغرافیائی و طبیعی مساعد بودن این یا آن عمل را تعیین می‌کند. هنگامی که فاجعه به صورت ضربه بر تشکیلات، شکاف با پایه‌ی توده‌ای (پایه‌ای که متفرق می‌شود، عنصری برای تمرکز و سازماندهی‌شان نیست، و رو به اضحلال می‌رود) و عقیم ماندن کلیه‌ی اعمال ظاهر می‌شود، گویی فاجعه‌ای طبیعی رخ داده است که بر آن با حفظ خود و مقاومت منفی می‌توان غلبه کرد. حال آنکه این فاجعه، شکل جسمانی جدایی تاریخی آن گروه یا سازمان از طبقه‌ای است که مدعی نمایندگی آن است.

چه کسی مسئول این فاجعه است؟ هر چه دخاثر شور، پیکار جویی و عزم انقلابی کارگران به هرز می‌رود (مانند اعتصاب ایران ناسیونال، یا اعتصاب پالایشگاه شیراز) یا راکد می‌شود، بورژوازی امکانات خود را ظاهر می‌سازد. تجدیدحیات اقتصادی، بر پایه کاهش ارزش سرمایه‌ی ثابت، و ارزش نیروی کار نمودار می‌شود. نیروی اقتصادی‌اش، که اکنون خود را بطور منفی ظاهر ساخته، با تجزیه‌ی عناصر جامعه و حکومت، یعنی با به انتها رساندن قطعی "هرج و مرج" به صورت محرک نظم و اعتبار عمل می‌کند. برخی نتیجه می‌گیرند که دیگر "تحول بورژوا دموکراتیک" قطعی است و از این راه سر بر آستان شکست قطعی می‌سایند. لیکن "موضوع مهم این است که به هر طریق در پی آن باشیم که بازی خودمان را بکنیم، یعنی قطعا پیروز شویم... حتی از تظاهر قابل توجه به بازی کردن در بساط بازی دیگران پرهیزکنیم" (۵). تحول بورژوا دموکراتیک نتیجه آن فاجعه است. حال آنکه مبارزه با فاجعه را می‌باید با مبارزه‌ها نتیجه آن پیش برد. و آن عنصر توده‌ای که حامل این مبارزه است، همانا، قشر پیشگام کارگری است که از یک دوره مبارزه‌ی مداوم و متنوع گذشته و ظرفیت نبرد قطعی دارد (باز هم خیال پردازی)، و هر گاه این حلقه‌گم شود، فاجعه قطعا "با روبر خواهد داد. و مسئول این چه کسی است؟ سازمان، برنامه خود را بازی در بساط دیگران قرار

داده است: صرفنظر کردن از پیروزی قطعی و کوشیدن برای جدایی بنی صدر و مجاهدین، یعنی نوع دیگری از قرار گرفتن بر پایه‌ی نظم. و این آخرین سهمی در شکست است که سازمان از لحاظ تاریخی ادا می‌کند.

۳

در سال ۱۳۵۵، چرخشی در تحولات اقتصادی و سیاسی ایران آغاز میشد. رهبری انقلابی بطور عملی ضروری می‌شد. در همین هنگام شیوه‌ی پلیسی ارتجاعی مجاهدین مسل تجلی کرد و ضربات کامل بر سازمان فدائی فرود آمد. اولی با فرقه‌گرایی اش و جنایتکاری‌اش به بحران رهبری دامن زد. دومی که رهبرانش خود را برای شرایط انقلابی آماده می‌کردند و هنوز در معرض آزمون جنبش توده‌ئی قرار نگرفته بودند، یکسره توسط پلیس ربوده شدند و سازمان، در واقع، بدون ستاد فرماندهی شد. آنچه به عنوان میراث خود یا مایه باقی‌ماند تا به کمک آن بتوان از نو تجدید حیات کرد پیوسته تغییر شکل می‌یافت تا بالاخره به صورت خون بهای موقعیت حاضر در آمد. از این پس، ترازنامه‌ی سازمان تلنباری است از شکست‌ها و هر بار طعمه‌ی اپورتونیزم شدن. در آغاز فزیه‌ی نسبت‌های ثابت پیش آمد. یعنی، مایه‌ی سازمان (دیگر به صورت اعتبار و خون بها) پایه‌ی وسیعی برای آن ایجاد می‌کرد. و عنصر توده‌ای، به صورت هواداران شکل می‌گرفت و می‌باید قابلیت رهبری هم تغییر می‌کرد. بدین‌خاطر عضوگیری ویژه کردند. این قابلیت، فقط به‌نیاز عملی مشروط بود که در تناقض ضعف درونی و غرور بیرونی ظاهر می‌شد. از این رو عضوگیری ویژه نوعی دست چین کردن بود که فقط ضابطه‌ی تمایل رهبران را طلب می‌کرد و رهبری که قادر به درک نیاز عمومی (ارائه رهبری‌متشکل به جریان انقلاب) نبود، کلیه نیازها و آمال متضاد عنصر توده‌ای‌اش را بطور منکسر جذب می‌کرد و به جنگ زرگری ما بین خود جان می‌داد (پیش‌از قیام بهمین، این جنگ بر سر محوری بودن یا غیر محوری بودن مبارزه‌ی مسلحانه بود).

قیام، چشم‌انداز جدیدی می‌گشاید. شرایط سیاسی "مطلوب" از حد انتظار رهبران فراتر رفته است. رهبری آن را چون اقبال خوش آیندی برای خود تلقی می‌کند. تماس مردم با زندگی سیاسی مطرح شدن عملی انقلاب اجتماعی، و صراحت یابی تناقضات اجتماعی، همگی یک استراتژی انقلابی (روش انقلاب پرولتری نسبت به دولت) را طلب می‌کنند. اوضاع ناپایدار، محدودیت کلیه‌ی مانورها را تعیین می‌کند. رهبری، اما سرمست پیروزی‌های جزئی است و مانور را استراتژی خود می‌کند. (۶) در خطوط داخلی مصلحت دسته بندی‌ها تقدم می‌یابد. در خطوط خارجی، از آنجا که انقلاب به روی صحنه‌اش آورده، توده‌ی انقلابی بدان قوت و قدرت بخشیده، می‌باید از عمل مستقیم دفاع کند. اما از آنجا که ذاتا غیر انقلابی است، دودستی به امتیازات جزئی می‌چسبد. انقلاب پرولتری هر سرور جامعه‌ای را بر می‌اندازد. اما رهبری برای بخشی از توده‌ی انقلابی نقش سرور را بازی می‌کند. و همین آن را همتراز ارتجاع می‌کند. در جنگ اول ترکمن صحرا این خصلت متضاد بیرون می‌زند. دولت، سیاست سرکوب موضعی، ضربه در مقابل ضربه را اتخاذ کرد. سازمان با عمل مستقیم ترکمن‌ها همراه شد. (از پیش در تصرف زمین‌ها و حال در سنگربندی و جنگ) و هنگامی که دولت آغاز به حمله به خود سازمان کرد، تغییر سیاست سازمان هم آغاز شد. رفیقی x چنان دچار دستپاچگی شد که گفت: "هر امتیازی که دولت بخواهد بدهیم". دیگری + اخراج مسئول‌گنبد از سازمان را پیش کشید. دست آخر

۴

هیات حسن نیتی همراه با دولتیان فرستادند تا آتش "جنگ خانما" برانداز و برادر کشی را فروبشانند.

با این‌حال، رهبری نمی‌توانست به مثابه بوروکراسی قلعه؛ خود را سازمان دهد. پایه مناسب بوروکراسی، آن بخش از روشنفکران خرده بورژواست که بین کار و سرمایه درحوزه روستا و بین فروشندگان خریداران نیروی کار میانجی‌گری می‌کند (تولید کنندگان ایدئولوژی اتحادیه گران کارگری). سازماندهی چنین پایه‌ی مستلزم جنبش کارگر است با یک تداوم تاریخی، که با سنت دموکراسی در آمیخته باشد لیکن تازه قیام بهمین موجد قانونیت وسیع شد. در ضمن سازمان روشنفکران رادیکال را به حد گسترده‌ای به خود جلب کرده بود. و هم چنان بود که مبارزه دیگر نه می‌توانست در محدوده‌ی قانونی باقی بماند و نه هنوز بطور کامل بر بنیاد انقلابی قرار داشت. اشغال کارخانه‌ها، ایجاد شوراهای کارخانه، عمل مستقیم حاشیه نشین‌ها ملیت‌ها، شکاف در ارتش، مظاهر انتقال انقلاب به پیروزی قطعی بودند و شکل‌گیری سپاه پاسداران، مجلس خبرگان، ولایت فقیه، جها سازندگی و بسیج مظاهر رو آمدن نهائی ترین شکل کهنگی ور کود در این میان، رهبری به منزله‌ی تجلی دموکراسی خرد بورژوایی، در پی آمد تعارضات سخت واقعی رو به تجزیه می‌رفت به جای آنکه یک سازمان توده‌ای بوروکراتیزه پا بگیرد. انشعاب یا نقطه‌ی بحرانی این تجزیه بود.

این انشعاب خود را بر تجزیه استوار کرد و از آنجا که خود تجزیه نمی‌توانست شعار انشعاب باشد، توهم به صورت اصل تبلیا در آمد. سازمان ما بعد قیام نیازی به اختراع توهم نداشت. زیرا قدرت لازم را فراتر از حد انتظار کسب کرده بود. اما اکنون سازمان می‌باید قدرت لازم را کسب می‌کرد و آنجا که توهم است، دموکراسی خرد بورژوایی ریشه دار است.

تو هم، در اصل، همانا داعیه‌ی جدائی انقلاب و رفرم بود که به صورت تفاوت در تحلیل (تفسیر) دولت بیان می‌شد. دولت حاضر ارتجاعی است یا نه، و نماینده کدام طبقات است؟ این‌هنوز، اما، آراء روش انقلاب پرولتری نسبت به دولت نیست. گروه بندی اقلیت، خود ر وارث دوره‌ی اول روزنامه "کار" می‌دانست. از این رو، در همه گنجسره آن دوره سهمیم بود. و مگر انقلاب و رفرم در آن دوره جدا بودند؟ و آ، براستی، انشعاب، جدائی انقلاب و رفرم بود؟ تازه در کنگره گفتند "اکثریت هیات سیاسی سازمان ما بعد انشعاب در موضع رفرم قرا داشته‌اند." (اینک استعفا کرده‌اند). لیکن در کنگره باز پشت همار قطعنامه‌ی استراتژی ایستادند که از خامه‌ی همین "اکثریت هیات سیاسی تراوش کرده بود.

سانترالیزم دموکراتیک توهمی دیگر بود: پیش به سوی مبارزه؛ ایدئولوژیک علنی. مادام که ممکن بود "رفرم و انقلاب" در هیات سیاسی سازش می‌کردند هنگامی که در "اختلافات ما"، آنان را به مبارزه علنی فرا خواندیم، لب از لب نگشودند. هنگامی که خود هیات سیاسی ترک ب داشت و مجدداً "مبارزه‌ی علنی مطرح شد، هیات اجرائی پیشقدم ش

x اکنون از رهبران کنگره خواهان اکثریت است

+ از فرومایه‌ترین عناصر تاریخ معاصر سیاسی (فرخ نگهدار)

و تشکیلات را مخاطب قرار داد: "آیا کمیته موقت پرنسیپ مبارزه‌ی ایدئولوژیک علنی را زیر پا گذاشته است؟" آوازه‌گری شد که فشار برای مبارزه‌ی علنی تقویت جبهه‌ی رفرم است. سپس موضوع به کنگره محول شد. در قطعنامه‌ی اولیه‌ی که به کنگره ارائه کردند (اکثریت کمیته موقت)، گفتند: "مبارزه‌ی ایدئولوژیک علنی یک پرنسیپ همیشگی نیست". یعنی گاه می‌تواند پرنسیپ باشد (هنگامی که خود بر سر انشعاب بودند) و گاه نه. و هنگامی که حق گرایش مطرح شد، همه‌ی خجالتی‌ها را کنار زدند و روح بوروکرات منشا‌شان را در کف نهادند.

مبارزه‌ی ایدئولوژیک، مستلزم گروه بندی‌های ایدئولوژیک است (بدانگونه که مبارزه طبقاتی مستلزم طبقات متضاد). اما روشنفکران خرده بورژوا در "بلندای" مبارزه قرار می‌گیرند. مبارزه ایدئولوژیک ما فوق گروه بندی‌های ایدئولوژیک. وجود گروه بندی‌ها را منکر می‌شوند. گوئی با محفل‌گری می‌جنگند. اما با تبدیل مبارزه ایدئولوژیک به اختلافات فردی، به جنگ بیمارگونه و جاه طلبانه‌ی دامن می‌زنند که عایدی جز عفونت فکری و انحطاط اخلاقی ندارد.

از این رو، مدت‌ها و بارها کوشیدند اختلافات را به زبان تشکیلاتی ترجمه کنند. "این یک بحران تشکیلاتی است" از گروه بندی‌های ایدئولوژیک خبری نیست. ناشی از اختلاف مابین هیات‌های اجرائی و سیاسی است (بهمن ماه ۱۳۵۹). ناشی از دموکراسی بدوی در بیسن پایه‌هاست. ناشی از رشد بی‌رویه‌ی تشکیلاتی است. ناشی از طرح تشکیلاتی است. ناشی از تنبلی این و آن است. پس این و آن را جابجا کردند یا کنار گذاشتند. تجدید سازماندهی کردند. حلقه‌ی تشکیلاتی را تنگ تر کردند: کمیته موقت جدید را انتخاب کردند. بر اقتدارش افزودند. اما خیر! بحران از سر جایش تکان نمی‌خورد. اعتراف کردند که بحرانی هست. "به پراکندگی، نبود وحدت (حداقل وحدت عمل) در صف نیروهای انقلابی طبقه کارگر" اذعان کردند. دیدگان را بر "یاس، سرخوردگی، بی‌اعتمادی و آینده‌های بدون چشم انداز روشن" گشودند (سر مقاله "کار": شماره ۱۲۹) خود را به هویت خواندند (در کنگره). دریفا نه برای تغییر خود. بحران هست، اما نه بحران موقعیت خود، همانا بحران سنگ اندازی دیگران. در سر مقاله‌ی "کار" شماره ۱۲۹، گفتند که ضعف‌شان ناشی از ممانعت دیگران (بیرون و درون) است. ورنه تا کنون پشت افراسیات را به خاک مالیده بودند. مانع برون تشکیلاتی، همانا، "مانع اساسی در مقابل مادیت یافتن قدرت واقعی خلق است". پیمان رجوی - بنی صدر "در راه آن عامل اساسی قدرت یعنی توده‌های کارگر دارای آگاهی طبقاتی موانع و سدهای عظیمی ایجاد کرده است".

قدرت واقعی خلق، می‌دانیم، با آگاه کردن کارگران نسبت به موانع آن، و تکیه بر سازماندهی حقیقی‌شان به دست می‌آید. حال، اما نه تنها مانع درجای دیگری است، بلکه هم قدرت توده‌ها در چیز دیگری تجسم یافته است. موضوع عبارت است از بر طرف کردن انقیاد رجوی به بنی صدر. فشار از بالا و پائین، در هم شکستن پیمان (قطعنامه کنگره) و پیمان رجوی با ما. پس با یک تلنگر رجوی به کاسه‌ی پیمان، مانع اساسی قدرت واقعی خلق ناپدید می‌شود. پس بازی در بساط دیگران (شورای ملی مقاومت) برنامه عمل کارگران است. پس هنگامی که می‌گوئیم به رغم همه‌ی زد و بندها و پیمان‌ها "پرولتاریا راه انقلابی طبقاتی خود را تعقیب خواهد کرد" (۷) "چنان ذرات وجودشان از اهانت به توده‌ها (= رجوی) به خشم می‌آید که آوازه‌گری می‌کنند: نمی‌گذارند به سمت توده‌ها (رجوی) برویم.

آیا "سیاست پرولتری... در هم شکستن (پیمان) و جدا کردن" رجوی (قطعنامه) است؟ این سیاست، اما به خود متکی است. به کوشش‌های علمی خود کارگران دارای آگاهی طبقاتی، برای بهره‌گیری از بحران جهت یک انقلاب موفقی و پیروز و نه به انتظار معجزه. مانع "درون تشکیلاتی - تمایل به ائتلاف و سازش با لیبرال‌ها به صورت دعوت به ورود به ائتلاف شکل گرفته (شورای ملی مقاومت) حتی در صورت عدم پذیرش اصلاحیه‌های ما بر میثاق در دوران سازمان (اگر چه بصورت ضعیف)... (سر مقاله‌ی "کار" شماره ۱۲۹). اذعان می‌شود که این جریانی است ضعیف. می‌توان آشکارا در ارگان مرکزی به باد انتقادش گرفت (بدون حق پاسخ). چنان اعتماد به نفسی در خود سراغ هست که می‌توان بی‌اهمیت تلقی‌ش کرد. پس این چه ربطی دارد به ضعف و پراکندگی بقیه‌ی جریان؟ آیا می‌توان گفت که چون آنها ضعیف‌ند، ما هم ضعیفیم؟ از یک لحاظ آری. صداقت مسری است. ترس می‌تواند ترس برانگیزد: ضعف می‌تواند ضعیف کند. اما این فقط در میان افراد ضعیف النفس سرایت می‌کند. جریان زینویف - کامنف در ۱۹۱۲ مخالف قیام بود. در ضمن، ضعیف بود. اما لنین یک "مانع درون تشکیلاتی" نترسید تا از رهبری قیام سرباز زند. هنگامی هم که ترس در کمیته مرکزی رخنه کرد، سرزده به سمولنی‌رفت و ابتکار قیام را بدست گرفت.

هنگامی که در کنگره "جریان ضعیف" استعفا کرد، آنان را "به عنوان عناصر فرصت طلب و سازمان شکن از صفوف سازمان طرد کردند" (قطعنامه در مورد اعضای مستعفی). با طرد عناصر، دیگر، می‌باید به مانع درون تشکیلاتی غلبه کرده باشند. اما خیر. بحران از سر جایش تکان نخورده است. و باز باید شاهد یک مانع دیگر بود و طرد عناصر دیگر.



موج اول، باری از سر گذشته است. سازمان از لحاظ برون تشکیلاتی شکست خورده است. در پرده حقیقی اوضاع از قلم افتاده است. بی‌لیاقتی‌اش در عمل بر ملا شده است. از لحاظ درون تشکیلاتی هم در مشکلات خود آفریده دست و پا می‌زند و انتظار عافیتی دارد. موج دوم، در حال بر آمدن است. روشنفکران خرده بورژوا دیگر از دورانی سپری شده حکایت می‌کنند. جریان امور نشان داد که روشنفکران اگر آلوده به پیشداوری و بی‌خردی باشند، تا چه حد خطرناک‌ند. تخته بند زد و بندهای خود می‌شوند. به جای آگاهی، فیلیستینیزم (بی‌فرهنگی) می‌پرورند. و جهل خود را به حساب توده‌ها واریز می‌کنند.

اکنون دیگر، قرار گرفتن در همین موقعیت حتی به شکل انتقادی، همانا بازی در بساط دیگران است. نتیجه‌ی آن زد و خورد‌های درونی، بیگانه‌ازمحک عملی است، یا انتظار، توأم با بدبینی. باید کلیه نتایج انتقاد بررسی شود، و خصلت غیر عملی (غیر انتقادی)‌ش بر ملا شود. انتقادی که عملاً به وضع موجود تکیه می‌کند، مخالفت منفی آن که جنبه‌ی دیگری از همان وضع است، تنها روح فریبکار معذب فریب خورده است.

انتقاد می‌باید خود را عملی کند، چرا که بنیاد خود را قطعیت انقلاب قرار می‌دهد. و این در عقب گاه، آنجا که شیپور شکست نواخته می‌شود، به دست نمی‌آید. مادام که از موقعیت

روشنفکران خرده بورژوا رها نشده، غیر انتقادی است. باوربندان، نوعی فریب خوردگی است، یا تظاهر به عملی کردن نفی موقعیت خود. حال آنکه این، تنها با جدائی قطعی (تئوریک، عملی و تشکیلاتی) از واقعیت وارونه بدست می آید. یعنی چرخش به صنعت، سازماندهی پیشگام کارگری مستقل از روشنفکران خرده بورژوا، و درگیری عملی در جنبش کارگری تحت برنامه انقلابی.

بی شک این چرخش فردی نخواهد بود. همه آنان که در این مسیر قرار می گیرند، می باید در مباحثه علیه برنامه خرده بورژوائی درگیر شوند، ترازنامه کار آنان را نشان دهند و تحت بولتن خود (سازمانده و مروج) گرد آیند. در این صورت، انتقاد نه تنها نقش آزاد سازی خود (تغییر خصلت خود به مثابه روشنفکر) را ایفا خواهد کرد، همانا چشم انداز رهبری انقلابی پرولتاریا را خواهد گشود.

برنامه

سازمان، در برنامه حداقل خود، سیاست کنترل کارگری را گنجانده است. این التقاط، روش لاپوشانی، جوهر برنامه است.

رژیم کنترل کارگری، مالکیت خصوصی بورژوازی را سلب نمی کند، وسایل تولید را به تملک همگانی (جامعه) در نمی آورد، لیکن با القاء حق بلاواسطه بازرسی و وتو برای کارگران و کنترل رشته های حیات موسسه، قدم از کار کرد عادی تولید سرمایه داری فراتر می گذارد. اقتصاد سیاسی کار و مالکیت چنان در مواجهه با یکدیگر قرار می گیرند که نظم "عادی" تولید مختل می شود، و خود نظم موضوع مواجهه می شود. افت تولید، سرآغاز مبارزه نیست (مانند اعتصاب)، همانا نتیجهی موقت آن است. و کنترل هنگامی می تواند "فتح شود و ثبت شود" که پرولتاریا قدرت سیاسی را تصرف کند. ورنه از میان می رود. نا سازگاری آن با جامعه بورژوائی در همین است. حال آنکه برنامه حداقل همواره (بهمفهوم دقیق) همانا برنامه بورژوا دموکراتیک یا اصلاحات در جامعه مدنی و دولت است. شاید برای آنکه الفباء را نمی داند این یک افتراست. اما در علم تعصب روا نیست. آیا سازمان به جز این تلقی دارد؟

در سر مقاله "کار"، شماره ۱۲۹، گفته می شود: "بکوشیم از موضع پرولتاریای انقلابی آنها (مجاهدین) را تا سطح خود ارتقاء دهیم". در کنگره می گفتند: "برنامه حداقل ما همان برنامه حداقل خرده بورژوازی است". و در نامه سرگشاده به مجاهدین نوشتند که چارچوب برنامه حداقل شان با برنامهی مجاهدین "همخوانی دارد". آیا در این که مطلب، اینجا، بر سر رفرم است تردیدی هست؟

آیا برنامهی حداقل خرده بورژوازی فراتر از دموکراسی بورژوائی است؟ این برنامه در پی چنان تغییری در شرایط اجتماعی است که در پناه آن جامعهی موجود، یعنی جامعهی بورژوائی، برای خرده بورژوازی تا حد امکان راحت و قابل تحمل شود. یعنی، از مخارج دولت کاسته شود، فشار سرمایه بزرگ بر سرمایه کوچک از میان برود، فتودالیزم ملغی شود، و مناسبات مالکیت بورژوائی در روستا نفوذ کند. شکل سیاسی منطبق بر این تغییرات، همانا ساختار دولتی دموکراتیک، مشروطه یا جمهوری است که بتواند به خرده بورژوازی اکثریت بدهد. ساختار دموکراتیک جمعی هم لازم است تا کنترل مستقیم بر اموال جمعی میسر شود و تا عملکرد بوروکراتها زیر نظر قرار گیرد. لیکن، کارگران

همچنان مزد بگیر و در انقیاد سرمایه باقی میمانند. (۸)

"برنامهی حداقل ما همان برنامهی حداکثر خرده بورژوازی است". یعنی کارگران ما می باید همچنان مزد بگیر و در انقیاد سرمایه باقی بمانند. مطلب نه ناسازگاری جامعه بورژوائی همانا "کاهش آن است و منطبق بر آن، جمهوری دموکراتیک که همواره دولت را بمثابه ارگان استثمار بورژوازی پوشیده می دارد.

گفته می شود، اما، برنامهی بلشویکی هم زمانی حداقل بود. آنان برای ارتقاء دموکرات های انقلابی تا سطح خود می کوشیدند و برای عملی کردن برنامهی حداکثر خرده بورژوازی. دیالکتیک، اما، چنان است که از تشابه تناقض کامل میسازد. بی شک، برای لنین برنامهی حداقل همانا رفرم از لحاظ جامعه بورژوائی، برنامهی انقلاب بورژوا دموکراتیک بود. انقلابی که "نه تنها موجبات اضمحلال سرمایه داری و سیادت بورژوازی را فراهم نمی سازد، بلکه بر عکس آن برای اولین بار زمینه را بطور واقعی برای تکامل وسیع و سریع اروپائی و نه آسیائی سرمایه داری هموار می کند و برای اولین بار سیادت بورژوازی را به مثابه یک طبقه میسر می سازد... این انقلابی است که از حدود رژیم اجتماعی و اقتصادی بورژوائی یعنی سرمایه داری خارج نمی شود... و در رژیم سرمایه داری سیادت بورژوازی بر طبقه کارگر امری است ناگزیر" (۹) مطالب نه بر سر توسعه سرمایه داری، همانا نوع آن است: یا از نوع پیروسی است که ارباب سرفدار به یونکر مبدل می شود، قدرت اربابان در دولت برای یک دهه قوام می یابد، موناشری با برجا می ماند، منتها استبداد نظامی به اشکال پارلمانی ملبس می شود. یا از نوع امریکائی است، یعنی انقلاب ارضی، توسعه غول آسای سرمایه داری و نظام سیاسی بورژوا دموکراتیک (جمهوری). "این مساله ای اساسی کل انقلاب بورژوا دموکراتیک روسیه است، مساله ای که شکست یا پیروزی انقلاب را تعیین خواهد کرد". (۱۰)

اگر انقلاب نمی تواند از حدود رژیم بورژوائی خارج شود، پس حداکثر اقدامات آن، همانا، توسعهی حداکثر همین رژیم خواهد بود. از همین رو، این اقدامات را برنامهی حداقل خواندند.

حتی سوسیال دموکراسی آلمان که این تفکیک برنامه (حداقل و حداکثر) را باب کرد، به جز این مقصودی نداشت. پرولتاریای آلمان می باید در یک مرحلهی کامل برای اهدافی می جنگید که از لحاظ سرمایه داری همانا اصلاحات بودند. آنگاه در پیشروی بطئی خود با تسخیر مواضع در خود محدودهی سرمایه داری (استراتژی فرسایش) آمادهی معمول داشتن سوسیالیزم می شد.

پیش فرض این تفکیک، همانا دوران ما قبل انقلاب اجتماعی است. لنین می گفت، سال های ۱۹۱۴ - ۱۸۷۱ همانا "دوران پیشروی بطئی به سوی انقلاب اجتماعی بود". پس "در آن هنگام، پس از شکست کمون پاریس، تاریخ کار تشکیلاتی و تهذیبی را در دستور روز قرار داده بود". با انحصاری شدن سرمایه داری کلیه ملل به مدار بازار جهانی کشیده شدند و تحت قانون حرکت آن فرار گرفتند. سرمایه، خصلت جهانی خود را در جنگ امپریالیستی آشکار کرد. نه دیگر نوع پیروسی یا امریکائی توسعهی سرمایه داری، همانا سرنگونی آن فعلیت یافته بود. "راه چاره ای جز انقلاب پرولتری وجود ندارد" (۱۱) (کائوستکی در ۱۹۰۹ تشدید تخاصمات طبقاتی را پیش بینی کرد و بر آن بود که انقلابات آتی همانا انقلابات پرولتری خواهند بود) (۱۲)

با فعلیت انقلاب اجتماعی، تفکیک برنامه از لحاظ تاریخی سپری شده است. دیگر رابطهی رفرم و انقلاب تغییر می کند. همهی انقلاب های بورژوا دموکراتیک، از ۱۶۴۹ تا ۱۸۴۸، رفرم را "تا تمام باقی

گذاردهاند". زیرا اقدام به " مالکیت خصوصی مقدس" مانع می‌شد. انقلاب پرولتری با پشت پا زدن بدان " انقلاب بورژوا دموکراتیک را بهتر از هر کس دیگر به فرجام خود می‌رساند". دیگر "اصلاحات بورژوا دموکراتیک محصول فرعی انقلاب پرولتری است". دیگر " رفوم محصول فرعی مبارزه طبقاتی انقلابی است" (۱۳) انقلابهای بورژوا دموکراتیک و پرولتری با دیوار چینی از هم تفکیک نمی‌شوند (۱۴). نخستین انقلاب ضمن رشد خود به انقلاب دوم تحول می‌یابد. انقلاب دوم مسائل انقلاب اول را در جریان عمل حل می‌کند (۱۵). این ماحصل نظری بلشویکیها بود.

بر عکس، دیدگاه منشویکی این دو انقلاب را بطور انتزاعی در برابر هم می‌نهد. در آن صورت به دلیل عدم آمادگی نیروهای مولد، در یک مرحله انقلاب می‌باید رژیم بورژوائی توسعه می‌یافت و مسائل انقلاب اول توسط خود آن حل می‌شد.

تاردنیک‌ها (اسارها) فرمول " انقلاب دموکراتیک غیر بورژوائی" را پیش می‌کشیدند. گوئی قادر به درک تفاوت و رابط‌های مابین این دو انقلاب نبودند. (اسارها) "انقلاب قریب‌الوقوع را نه بورژوائی، بلکه دموکراتیک می‌خوانند". (۱۶) لنین می‌گفت: "این ادعا همواره مایه‌ی خنده و سرگرمی ما بوده است" (۱۷)

اکنون به مباحثات جاری باز می‌گردیم. به یقین بی‌فرهنگی و ولنگاری به حدی است که نمی‌توان بینش معینی را انتظار داشت. ترکیبی از بینش سوسیال دموکراتیک و پوپولیستی که در طیف گروه‌ها به تبع وزنه‌ی هر یک از آن‌ها متفاوت است.

" حرفهای کهنه‌شده‌ی منشویکی " (روزنامه "کار" شماره) خود به دیدگاه منشویکی روی می‌کند. انقلاب ایران را بورژوا دموکراتیک قلمداد می‌کند. قطعنامه‌ی اولیه درباره‌ی مرحله‌ی انقلاب، یک مرحله‌ی دموکراتیک ما قبل انقلاب اجتماعی را پیش می‌کشد (انقلاب سیاسی). بعد، به عنوان ماحصل انتقاد ما در کنگره، انقلاب اجتماعی پذیرفته می‌شود. انقلابی که اما، هنوز دموکراتیک غیر بورژوائی است.

بگذارید به این آشفته فکری اینان نظمی بدهیم: نیروهای مولد برای معمول داشتن سوسیالیزم آماده نیست. پرولتاریا ضعیف و ناآگاه است. از این رو، پرولتاریا در یک مرحله، برای دموکراتیزه کردن جامعه‌ی مدنی و دولت مبارزه می‌کند.

این دموکراتیزه کردن چیست؟ آیا توسط انقلاب پرولتری صورت می‌گیرد؟ آیا ضعف و ناآگاهی پرولتاریا، موجب تاخیر انقلاب پرولتری می‌شود؟ آیا پرولتاریای ضعیف و ناآگاه درعین حال برای رهبری انقلاب دموکراتیک قوی و آگاه است؟ و در این مرحله‌ی انقلاب، رابطه‌ی ما بین انقلاب بورژوا دموکراتیک و پرولتری چیست؟

سر در گمی‌ها را کنار بزنیم، تنها یک پاسخ می‌گیریم: دیوار چین ("دره عمیقی") انقلاب دموکراتیک را از سوسیالیزم جدا نمی‌کند.

بی شک انقلاب پرولتری (و حتی انقلاب سوسیالیستی کامل) معمول داشتن فوری سوسیالیزم نیست. انتقال به سوسیالیزم همانا یک پویش تاریخ طبیعی است که با سطح معینی از تکامل فرهنگ ملزم است. جهش از سرمایه‌داری به سوسیالیزم (از ضرورت به آزادی) همانا چرخشی از زاویه تاریخ جهانی است و "گاه دوران‌هایی ده ساله و گاه طولانی‌تر را در بر می‌گیرد" (۱۸)

لنین این حکم (قهرمانان بین الملل دوم) را بلاتردید می‌خواند که روسیه به "آن اوج‌رشد نیروهای مولد که سوسیالیزم را ممکن

می‌سازد نرسیده است". از این، اما، تاخیر انقلاب پرولتری، یا یک مرحله‌ی مقدم بر آن را نتیجه نمی‌گرفت. " شما می‌گوئید برای ایحاد سوسیالیزم تمدن لازم است. بسیار خوب پس چرا ما نمی‌باید ابتدا محل‌هایی از تمدن نظیر طرد ملاکین و طرد سرمایه‌داران روسیه را در کشور خود عملی کنیم و سپس حرکت به جانب سوسیالیزم را آغاز کنیم؟" (۱۹) این حرکت، ته با دره و دیوار، بلکه با مراحل و ویژگی‌هایی ملزم است که از تکامل ناموزون ناشی می‌شود. و گرچه این مراحل، تابع قانون عمومی حرکت تاریخ جهانی‌اند، خود لحظات معینی از مبارزه "ملت‌ها" و مراتب فرهنگی شان را بیان می‌کنند.

اما آنکه از ناآمادگی نیروهای مولد، یک مرحله‌ی توسعه‌ی حداکثر رفوم (برنامه حداکثر خرده بورژوازی) را نتیجه می‌گیرد، به واقع دره عمیقی بین خود و سوسیالیزم ایحاد کرده است.

انقلاب اجتماعی، گرچه هنوز سوسیالیزم نیست. اما با تسداریک مقدمات سلب مالکیت از سلب مالکیت کنندگان، و تملک جامعه بر وسایل تولید، انتقال به سوسیالیزم را به "بی دردترین" نحو عملی می‌کند. در لحظه کنونی، اما نه انتقال به سوسیالیزم، همانا انتقال به انقلاب اجتماعی مطرح است. آیا اقدامات به‌منزله‌ی یک مرحله‌ی ماقبل انقلاب اجتماعی‌اند (رفرمیزم) یا همانا اقدامات مشخصی‌اند که مستقیماً با جامعه بورژوائی در تعارض قرار می‌گیرند، دورانی انتقالی را مفتوح می‌کنند که بیدرنگ می‌باید با تسخیر قدرت توسط پرولتاریا "ثابت شوند و فتح شوند"؟ اولی، بیان خود را در برنامه‌ی حداقل می‌یابد. و دومی در برنامه‌ی عمل انقلابی پرولتاریا که پیشنهادی بین الملل کمونیستی بود.

" تزهایی درباره‌ی تاکتیک‌ها" (مصوبه سومین کنگره‌ی بین الملل کمونیستی، ژوئیه ۱۹۲۰) دوران حاضر را به عنوان دوران انتقالی خصلت بندی می‌کند. نشان می‌دهد که " برنامه حداقل سوسیال دموکراتیک" دیگر " به نحو رسواآمیزی یک فریب ضد انقلابی شده است!" یک ائتلاف توطئه آمیز (با بورژوازی) جهت شکست پرولتاریای انقلابی است. " به‌جای برنامه حداقل که رفرمیست‌ها و سانتریست‌ها (پیش می‌کشند) بین‌الملل کمونیستی مبارزه برای نیازهای مشخص پرولتاریا را قرار می‌دهد، مبارزه برای تقاضاهایی که در کلیت خود قدرت بورژوازی را تجزیه می‌کند، پرولتاریا را سازمان می‌دهد، مراحل مبارزه برای دیکتاتوری پرولتاریا را نمودار می‌سازد، و هر یک از آنها در خود خواست وسیع‌ترین توده‌ها را بیان می‌کند، حتی‌اگر خود توده‌ها هنوز آگاهانه نسبت به دیکتاتوری پرولتاریا جانبدار نباشند". در این میان کنترل کارگری همانا اقدام مرکزی پرولتاریاست که نیازهای بلاواسطه را بیان می‌کند، بیگانگی کارگر از شرایط عینی تولید را فاش می‌کند و کسب قدرت حاکم اجتماعی را بطور عملی و بلافاصله مطرح می‌کند. " هر شعار عملی که از نیازهای اقتصادی توده‌های کارگر ناشی می‌شود می‌باید به مجزای مبارزه برای کنترل تولید بیافند، نه چونان طرحی برای سازماندهی بوروکراتیک اقتصاد ملی تحت رژیم سرمایه داری بلکه از طریق شوراهای کارخانه و اتحادیه‌های انقلابی" (۲۰)

آیا اقدام کنترل کارگری در برنامه‌ی رفوم (حداقل) تنها یک التقاط است؟ این اقدام هم، در این برنامه، برگردانی اصلاح طلبانه می‌یابد.

هنگامی که انقلاب اجتماعی فعلیت می‌یابد، شکل سیاسی

رابطه‌ی دو انقلاب (بورژوا دموکراتیک و پرولتری) هم تغییر می کند . این دیگر جمهوری دموکراتیک نیست (برنامه حداقل) ، همانا نوع جدیدی از دولت (جمهوری شوراها) است که دیگر دولت به معنای دولت نیست و جنبه‌ی دموکراسی بودن خود را از دست می دهد . نظام شورائی ، مظهر آشکار " تحول یک انقلاب به دیگری است " . همانا " حداکثر دموکراتیزم برای کارگران و دهقانان است " و " در عین حال مظهر بریدن از دموکراتیزم بورژوائی و پیدایش طراز نوین جهانی تاریخی دموکراسی است . . . یعنی دیکتاتوری پرولتاریا " .

کنگره ، با رد نظام شورائی ماهیت اپورتونیستی خود را بر ملا کرد . به جمهوری دموکراتیک (برنامه حداقل) رجعت کردند . منتها باز ، برای سرپوشیده کردن ماهیت خود ، آن را مبتنی بر شوراها اعلام کردند . اگر این جمهوری مبتنی بر شوراهاست ، چرا خود شوراها قدرت دولتی نیستند ؟ و این چه نفاوتی با وجهه نظر کائوتسکی دارد ؟ (شوراها ابزار مبارزه‌ی طبقاتی انقلابی‌ند و نه ابزار قدرت دولتی . منتها جمهوری می باید بر آن‌ها مبتنی باشد) . گفتند : ما نمی دانیم که دولت آینده به چه شکلی است . شاید به شکل شوراها نباشد . اگر به شکل شوراها نباشد پس چرا مبتنی بر آنهاست ؟

به واقع ، تمایز جمهوری دموکراتیک و شورائی بنا به شکل نیست ، همانا تبدیل دموکراسی بدان گونه است که خصلت دموکراسی بودن خود را از دست می دهد . این دو دیگر " تفاوت اصولی دارند " . همین جاست که یکی از موارد تبدیل " کمیت به کیفیت " مشاهده می شود (۲۲) . جمهوری دموکراتیک ، نوعی موسسات انتخابی است بر پایه آراء عمومی . جمهوری شوراها ، اما با انتخابی بودن کامل و قابل تعویض بودن همه صاحبان شغل ، با الفاء هر گونه پرداختی به عنوان حق سفره و هر گونه مزایای پول مستخدمین دولت و رساندن حقوق همه‌ی صاحبان مشاغل در کشور به سطح " دستمزد یک کارگر " دموکراسی را کیفیاً تغییر می دهد و آن را از ارگان استثمار بورژوازی به ارگان " سلب مالکیت از سلب مالکیت کنندگان " تبدیل میکند (۲۳)

این ارگان انقلاب اجتماعی است و جمهوری دموکراتیک ، که از لحاظ تاریخی سپری شده ، تنها به صورت محصول فرعی آن ظاهر می شود . این ماحصل نظری انقلاب روسیه بود .

در آغاز گمان می شد که شوراها صرفاً " شکل روسی دیکتاتوری پرولتاریا هستند (۲۴) . در این هنگام ، اما ، بر سر نوع جدید دولت تردیدی نبود . " پس از مدتی کمتر از دو سال خصلت بین المللی شوراها و بسط دامنه‌ی این شکل مبارزه و این سازمان در روی جنبش کارگری جهانی و ماموریت تاریخی شوراها به عنوان گورکن ، وارث و جانشین پارلمانتاریزم بورژوائی و بطور کلی دموکراسی بورژوائی آشکار شد (۲۵) " فعلیت نظام شورائی از دوران حاضر تفکیک ناپذیر است (فرمولبنندی لنین) : " ایجاد یک رژیم شورائی یعنی شکل تحقق دیکتاتوری پرولتاریا . چرخشی با بردی جهانی پدید آمده است . دوران پارلمانتاریزم بورژوا دموکراتیک به پایان رسیده است و فصل جدیدی در تاریخ جهانی گشوده شده است : دوران دیکتاتوری پرولتاریا (۲۶) " حتی " برای ملل وابسته و ضعیف راه نجات دیگری جز اتحاد جمهوری‌های شورائی وجود ندارد " . و در میان آنان می باید " مبانی اساسی نظام شورائی به کار گذارده شود " (۲۷) .

بگذارید به بازتاب این مطلب در بین الملل کمونیستی مراجعه کنیم .

قطعه‌نامه‌ی کنگره دوم بین الملل (۱۹۲۰) : " در کشورهای

ستمدیده دو جنبش وجود دارد که هر روز بیش از پیش از یکدیگر جدا می شوند : اول جنبش بورژوا دموکراتیک و ناسیونالیست است که یک برنامه‌ی استقلال سیاسی با محتوای بورژوائی دارد . دیگری ، جنبش دهقانان و کارگران تهیدست و بی سواد است که برای رهائی خود از هر گونه استثمار مبارزه می کنند . اولی سعی می کند دومی را رهبری کند و اکثر اوقات در این کار تا حدی موفق شده است . اما بین الملل کمونیستی و احزابی که بدان می پیوندند باید با این گرایش مبارزه کرده سعی کنند تا در بین توده‌های کارگر مستعمرات احساس تعلق به یک طبقه‌ی مستقل را رشد دهند . برای این منظور یکی از بزرگترین وظایف ، همانا سازماندهی احزاب کمونیستی است که کارگران و دهقانان را متشکل کرده ، آنان را به سوی انقلاب و استقرار یک جمهوری شورائی هدایت کند " . (۲۸)

سلطان زاده (در پنجمین نشست کنگره دوم بین الملل) : " در نخستین دید ممکن است غریب به نظر برسد که در کشورهای وابسته و نیمه وابسته از جنبش شوراها سخن به میان آید . لیکن هنگامی که به اوضاع و احوال این نوع کشورها توجه کافی مبذول بداریم ، هر شگفتی از میان خواهد رفت . رفیق لنین قبلاً " درباره‌ی تجربیات حزب کمونیست روسیه در ترکستان ، بشقیرستان و قرقیزستان سخن گفته است . اگر نظام شورائی در این کشورها نتایج خوبی به دست داده باشد ، همین جنبش باید بتواند/ در ایران یا هندوستان ، یعنی در کشورهایی که تمایزات طبقاتی هر روز ژرف تر می شود ، به سرعت توسعه یابد " . (۲۹)

حیدر عمواغلی (در نشریه بین الملل) : " امید داشته باشیم که رفقای ما ، کمونیست های ایرانی . . . در وهله اول بتوانند شوراها را روستایی را سازمان دهند ، تا سرانجام با مدد شوراها کارگران و تهیدستان شهری عدالت تقسیم اقتصادی برقرار شود . انقلاب ایران دیگر نمی تواند تنها به آزاد کردن توده‌های زحمتکش از یوغ استثمار خارجی اکتفا کند . . . انقلاب ملی باید به انقلاب اجتماعی دگرسان گردد " . (۳۰)

برنامه حزب کمونیست ایران (کنگره‌ی انزلی ، ۲۳ تا ۲۵ ژوئن ۱۹۲۰) : " این تنها حکومت شورائی است که می تواند خود مدیریت محلی و منطقه‌ای را در شکلی به نحو غیر قابل مقایسه وسیع تر از هر جای دیگر و بدون اعمال قدرت از بالا تامین کند . این وظیفه‌ی حزب است که لاینقطع به کارگران و دهقانان ایرانی توضیح دهد که این تنها قدرت شورائی است که می تواند به مثابه قدرت واقعی مردم زحمتکش ، آنان را از استثمار و خودکامگی مالکین ارضی برهاند . تحقق و اجرای صحیح این عالی ترین نوع دموکراسی در زندگی ارتقاء مداوم سطح فرهنگی سازمانی ، و فعالیت خود مختار توده‌ها را طلب می کند " .

گفته می شود ، اما ، بعد از ۶۰ سال ، تاریخ و ایده‌ی تاریخی تحول یافته است . به جای دموکراسی شورائی ، شکل دیگری (جمهوری دموکراتیک خلقی) سر بلند کرده است . به جای لنین ، برژنف و بجای سلطان زاده ، کیانوری ، به منزله تکامل تاریخ معاصر قرار گرفته‌اند . تفکر گدامنشانه با برد تاریخی جهانی خود در جمعه‌ی بوروکراسی و روشنفکران خرده بورژوا ، تعمید یافته‌است .

بر عکس ، آرمان زنده ، انقلاب پرولتری و نظام شورائی ، هر چه بیشتر از دسترس این حکمای عهد جدید دور می شود ، تاریخ زنده بیگانگی اش را از مفسده‌ی " تکامل خلاق تاریخ " آشکار می کند . و به صورت حرکت تاریخی توده‌های انقلابی نمودار می شود . شوراها کارخانه که در انقلاب ایران پدید آمدند ، همانا کارمایه‌ی کارگران انقلابی بودند و نه تشخص خرد رهبران . سازمان و حزب توده ، هر دو ، پس از قیام سندیکا

را پیش می‌کشیدند. در انقلاب پرولتری آتی، کارگران با برقراری نظام شورائی بر فرق جمهوری دموکراتیک خواهند کوبید.

آیا جمهوری دموکراتیک می‌تواند در زمره جمهوری شورائی باشد؟ (سرمقاله "کار" شماره ۱۴۴) به همان گونه که کالدین می‌تواند در زمره لنین باشد. جمهوری دموکراتیک آلمان که بر ویرانه‌ی سلطنت هوهن زولرن برپا شد، خود را چنین می‌خواند (۱۹۱۸). جمهوری پرولتری که مبتنی بر شوراها بود. این جمهوری، خود را به صورت رهبری سیاسی شوراها قلمداد می‌کرد که می‌باید به اجتماعی کردن وسایل تولید برآید. (لنین می‌گفت: "تمام جمهوری‌های معاصر بورژوائی به انضمام جمهوری آلمان، که خائنین به سوسیالیسم با تحریف حقیقت آنرا به عنوان جمهوری پرولتری برآورد می‌کنند، در بردارنده‌ی این اندام دولتی هستند." "تنها سازمان شورائی دولت واقعا" قادر است به طور موثری خرد کردن فوری و تخریب کامل کهنه، یعنی ماشین بوروکراتیک و حقوقی بورژوازی را انجام دهد (۳۱) "جمهوری فوری هم خود را بر پایه شوراها قرار می‌داد. زیرا بدون شوراها، قانونیت و جمهوری دموکراتیک روسیه یکشنبه بر باد می‌رفت. گرنسکی، نماینده تیبیک جمهوری مبتنی بر شوراها شد. همچنان که بعد در اسپانیا، آژانا (۱۹۳۶).

و نماینده تیبیک آن در ایران، آیا رجوی نخواهد بود که جمهوری دموکراتیک‌اش را "مبتنی بر نظام شورائی" اعلام کرده است؟



این جمهوری، شوراها را با برنامه‌ی حداقل سازگار کرده است، بدان گونه که کارگران همچنان مزد بگیر و در انقیاد سرمایه باقی بمانند. در این برنامه (مجاهدین) شوراها بر دو گونه‌اند: اول "شوراهای تصمیم گیرنده در زمینه‌هایی که مانند اداری امور شهر هیچ نیازی به اعمال مرکزیت و سانترالیزم از خارج از شورا ندارد". (۳۲)

از لحاظ تاریخی، در سده‌های میانه، شهروندان آزاد از طریق شوراهای شهر امور حکومتی را اداره می‌کردند. این یک واکنش طبیعی در برابر تهدیدات خارجی (رقابت و قهر) بود و بر پایه‌ی مناسباتی چون تولید خرده‌کالائی، با توسعه‌ی صنعت و کار آزاد، شوراهای شهر به صورت جزئی از دموکراسی غیر مستقیم (بورژوائی) در می‌آمدند. ایدئولوژی، اما، گذشته را بصورت اتوپی می‌آراست. پرودن "شوراهای تصمیم گیرنده"ی محلی را نوع آرمانی اداری جامعه قلمداد می‌کرد. همچون توماس جفرسون پایه‌های اقتصادی آن را هم در همان گذشته، عصر طلائی کشاورزی و تولید مصنوعات دستی با مقیاس کوچک جستجو می‌کرد. هنگامی که دیگر شوراهای تصمیم گیرنده کارکردهای بورژوائی خود را آشکار کردند، اتوپی پرودن جای خود را به اپورتونیزم جامعه فابین داد. جمهوری دموکراتیک بر پایه‌ی شوراهای شهری و تعاونی‌های مصرف دموکراتیک، برنامه‌ی "دموکراسی صنعتی" قلمداد شد. و همین اکنون برنامه "نظام توحیدی" قلمداد می‌شود.

دوم، "شوراهای مشورتی با اختیارات کم تر که یا صرفاً نقش مشورتی داشته و یا فقط حق وتو و یا فی‌المثل حق لغو انتصابات مدیران یا فرماندهان مربوطه را دارند."

اختیار مشورت به شوراها، درباره منافع موسسه و یا سرمایه، همانا تا حد امکان قابل تحمل و راحت تر کردن جامعه بورژوائی، همان برنامه‌ی حداقل خرده بورژوازی است. سرمایه، کارزنده و آزاد را در مناسبت لاملکی با شرایط عینی کار مفروض می‌کند. پس مشورت با کار آزاد

همان مشورت درباره‌ی شرایطی است که از آن بیگانه است، به سان مشورت با همسایه درباره مسائل خصوصی خویش. مشورت هیچ حقی را از سرمایه سلب نمی‌کند، حتی که با شرایط وجودی‌اش ناسازگار باشد. و هیچ حقی را به کار آزاد نمی‌دهد، حتی که در مقابل بیگانگی‌اش قرار گیرد. پیشنهادی که اولویت‌های سرمایه‌داری را نادیده بگیرد، از پیش مردود خواهد بود. تنها نمایندگی کارگران در تصمیم گیری‌های سرمایه سهم خواهد شد.

سر مقالهی "کار" شماره ۱۳۹، به این گونه شوراها دست رد می‌زند، و جنبه‌ی بوروکراتیک آنها را "افشا می‌کند". این انتقاد، اما، موجب نفی شود که خود برگردان اصلاح طلبانه‌ی دیگری را پیش نکشد: "شرکت کارگران در تدوین قانون کار (۳۴). به جای مشورت، خواهان مشارکت می‌شود. چرا که بالاخره با برنامه‌ی مجاهدین "همخوانی" دارد.

تا به هنگامی که سرمایه، به عنوان رابطه‌ی اجتماعی، رابطه‌ی کار در آن شرایط عینی کار به عنوان ملک شخصیتی غیر از شخصیت کارگر مستقر می‌شود، وجود دارد، قانون کار همانا قانون کار دستمزدی است. کارگران همچنان در انقیاد سرمایه باقی می‌مانند. مشارکت در تدوین آن تغییری در اصل مطلب نمی‌دهد. تنها روند کار تبدیل به شئی شده را به عنوان چیزی که در عین حال تبدیل به شئی نشدن کارگر است، بیان می‌کند. یعنی در فعالیت روزمره‌ی همکاری طبقاتی سهم و درگیری می‌شود. نمونه آن نقش نمایندگان کارگری در نظام "آلمانی تصمیم گیری مشترک" (MITBESTIMMUNG) است.

(۳۵) کاتس و توفام می‌گفتند که آنان در "سطح محلی در امور جاری مدیریت غرقه شده‌اند و اینک گروه بندی ممتاز و منزوی‌ای هستند که از توده‌ی کارگران بیگانه‌اند". (۳۶) این بیگانگی، تا به هنگامی که سرمایه و از آن طریق روابط اجتماعی و دولت باز تولید می‌شود، اجتناب ناپذیر است. در آغاز، اتحادیه‌های صنفی به مثابه توهینی به حقوق مالکیت خصوصی قلمداد می‌شد. کارفرمایان آن را چون غصب حق الهی مالکیت و پیش در آمد مصادره و دزدی می‌نگریستند. اما هنگامی که تناسب قوا اتحادیه‌ها را تحصیل می‌کرد، در پی آن شدند که از آن به عنوان تسمه‌ی انتقالی سرمایه‌داری در پرولتاریا بهره بگیرند. بعد، حزب سوسیالیستی به عنوان خطر تجلی کرد. این حزب، نفی مالکیت خصوصی یعنی شیره‌ی جان سرمایه را هدف نهائی خود اعلام می‌کرد و در مبارزه اتحادیه‌های صنفی مظهر آینده‌ی آن بود. پس، قانون ضد سوسیالیست‌ها را به کار بستند (در آلمان). اما هنگامی که تناقضات جامعه‌ی بورژوائی بیرون زدند، دوران تشدید تخصصات طبقاتی آغاز شد. بورژوازی چگونه می‌توانست بدون سوسیال دموکراسی‌های آلمان، اتریش، و ایتالیا خود را از طغیان نیروهای خود، که خود را از بند شرایط مفروض تولید رها می‌کردند، نجات دهد؟ زورسبزم می‌توانست رسمی شود و حتی مورد عنایت بورژوازی قرار گیرد. اگر مشارکت حزب سیاسی در دولت بورژوائی، به دولت سیاسی حق‌ازلی بودن را باز می‌گرداند، مشارکت در اداری شرایط عینی داخلی و خارجی تولید، مشارکت در تدوین قانون کار، در مدیریت موسسه و در اقتصاد اجتماعی قدمی است که بنیاد این حق، بنیاد حقیقی ذهنیت جامعه را "ازلی می‌کند". اگر رهبران اتحادیه‌های صنفی در کمیته‌ی کارگران و مدیران ادغام می‌شدند، اگر وزیران سوسیال دموکرات به حکومت‌های ائتلافی راه می‌یافتند، این بار شوراها یا کمیته‌های نمایندگی کارگران به اطلاق‌های مدیریت، وزارت کار، صنایع و معادن و برنامه ریزی راه می‌یابند، تا در امر راه اندازی،

گرداندگی تولید، بررسی هزینه ها و تدوین قانون کار به مشارکت بپردازند. توافق های سری با سرمایه، تجمع پنهانی و ایجاد کمیته های هماهنگی، نتایج بی چون و چرای این مشارکت خواهند بود. آنکه بدین جا می رسد، دیگر گم گشته های بی بازگشت است.

به تاریخ سه ساله حاضر بنگرید، تا این گم گشته را بازیابید. و آنگاه این ظاهر دروغین را کنار بزنید، هسته اصلی یعنی تجربه ای حقیقا پرولتری را ملاحظه کنید، تا راز شکست را دریابید.

پرولتاریا و رهبری هایش

۹

در آغاز، این تجربه به صورت اعتصاب عمومی ظاهر شد (پائیز ۱۳۵۷). بر خلاف بسیج های توده های خیابانی که سازماندهی مقدم بر خود را طلب می کند، در اعتصاب نیاز به خود سازماندهی بود. کارگران صنعتی که به صحنه مبارزه می آمدند و با توقف تولید دست به اعتصاب می زدند، برای سازماندهی مبارزه کمیته های اعتصاب برپا کردند و با گسترش و طولانی شدن مبارزه به لزوم هماهنگی آنها پی برده، کمیته های هماهنگی اعتصاب می ساختند. این، بواقع، نیروی دیگری بود که از شرایط عمومی مبارزه سر بر آورده بود و تمایلات طبقاتی معین را بیان می کرد. گرچه هنوز نمی توانست به مبارزه بر سر شرایط عمومی تبدیل شود. نفتگران، پیشنهاد بازرگان، نماینده امام، را در مورد تولید نفت رد کردند. با انصاری مدیر عامل نفت (رژیم سلطنتی) مذاکره کردند. بی توجه به تهدیدهای دولت، میزان تولید نفت را کاهش دادند و بعد به کلی قطع کردند. جلوی صدور نفت را گرفتند. با جمعیت حقوق دانان و نمایندگان مجامع خارجی رسماً مذاکره کردند و برخی از مدیران را اخراج کردند. در راه آهن، کمیته اعتصاب کارکنان را به جلوگیری از حمل و نقل تسلیحات نظامی فراخواند، قطارها برای فلج کردن قدرت تحرک دولت خوابانده می شدند، در حالی که آذوقه و نفت مورد نیاز مردم برغم کارشکنی های دولت فداکارانه حمل می شدند. قدرت کارگران در نیروی اقتصادی شان تجلی می کرد. یعنی در تبدیل شرایط عمومی مبارزه به طغیان نیروهای مولد جامعه. از همین رو، اعتصاب عمومی با تکامل عمل تاریخی بر مقدار علت این عمل نیز می افزود. سندیکاها راه زوال می پیمودند. مبارزه اقتصادی به صورت عمل سیاسی تظاهر می کرد. و عمل سیاسی به خاطر آنکه با فریبکاری رهبران بر باد نرود، یا در بسیج توده های انحلال نیابد، به عمل اقتصادی، عمل نیروهای اقتصادی، مبدل می شد.

لیکن این نیروی اقتصادی هنگامی حقیقی خواهد بود که از حیطه تولید فراتر رود. این تناقض در هستی پرولتاریا خود را به صورت تناقض مابین قدرت توقف و قدرت جایگزینی بیان می کند. اعتصاب عمومی هنوز مظهر منفی عمل کارگران، خودداری از عمل است؛ کناره گیری از کار و توقف تولید. از این رو نمی تواند پیروز شود، مگر آنکه به جنگ داخلی تبدیل شود. موفق ترین اعتصاب عمومی (۱۹۰۵) در عین حال بارزترین نمونه محدودیت آن بود. وقتی گرسنگی و یاس، اعتماد به نفس توده ها را به تدریج خرد کرد، حتی این انفجار پرتوان نیز کم کم محو شد. وقتی در ماه اکتبر، روشن شد که این یک بن بست استراتژیک است، بازگشت به سرکار آغاز شد. در آخرین لحظات اعتصاب بلشویکها متوجه شدند که باید با قیام مسلحانه (قیام مسکو) از آن سبقت بگیرند (۳۲).

اعتصاب عمومی مظهر جایگزینی نوع دیگر قدرت نیست. از این رو کمیته اعتصاب نمی تواند از گسترش ابعاد توقف تولید فراتر رود، مگر به شورای کارگری تبدیل شود.

سبقت قیام بهمین از آن، به جای آنکه به قدرت دو گانه منجر شود، اعتصاب عمومی را تجزیه کرد. این تجزیه نسبت به شرایط عمومی جامعه، چکیده تناسبات نیروهای طبقاتی، یک عقب افتادگی به شمار می رفت. آنچه به صورت رودرروئی گروه های سیاسی به روی پرده می آمد، همچون یک پدیده ساختگی جلوه می کرد. این گروه ها از حمله هیات حاکم، که قدرت و اعتبارشان را از همین عقب افتادگی می گرفتند، تا بدان حد پیش رفتند که خود را ماوراء طبقه معینی قرار دهند. مساله گوئی حل بحران هژمونی نبود (سلطه کدام طبقه؟) همانا کسب اعتبار و نفوذ برای رهبری خود بود. از این رو، طبقات همواره به صورت سوم شخص ظاهر می شدند و تخاصم طبقاتی پشت پرده مبارزه ای گروهی جریان داشت. این مبارزه به جای آنکه در وهله اول منافع طبقاتی مشخص را بیان کند، بیان وارونه ای آن را به صورت آرمان گرائی عرضه می کرد: آرمان گرائی مستضعفین (خط امام)، آرمان گرائی آراء مردم (بنی صدر) و آرمان گرائی خلق (فدائیان و مجاهدین). در این هنگام تجزیه اعتصاب عمومی به صورت عقب نشینی از عرصه عمل سیاسی تجلی کرد. گوئی تعیین سر نوشت انقلاب به خارج از حیطه طبقه انتقال یافته بود. و بنا به تغییر در اوضاع سیاسی، حیطه عمل اقتصادی طبقه کارگر نیز تغییر می کرد (موج اول سرکوب کردستان، اشغال سفارت امریکا...). لیکن این تجزیه نسبت به شرایط عمومی طبقه، چکیده تناسبات نیروها در صنعت، به منزله اعتلای فرهنگی و مادی به شمار می رفت. در پرتو مساله راه اندازی تولید، کمیته های اعتصاب، آنجا که شکل گرفته بودند، از تسمه کمیته های کارگری امام مستقر در کارخانه ها یا از مجرای مجمع های عمومی کارگران گذشتند و به شوراهای کارخانه تبدیل شدند. خلاء نسبی مدیریت، کارخانه های دیگری را هم به این جهت کشاند. در آنجا که سرمایه داران و کارفرمایان فراری می شدند و یا در آن صنایع دولتی که مدیران عالی رتبه شان بر سر کار حاضر نمی شدند، کارگران کمیته های کارخانه را سازمان می دادند. (گاه بنام سندیکا. چنانکه در شرکت فسان و کارخانه ساراول تهران و کارخانه بی یوی رشت) در آنجا که مدیریت نفوذ خود را حفظ می کرد (به اتکا رهنمودهای خمینی و دولت موقت، و به اتکا نفوذ در کمیته های امام)، بنا به سابقه مبارزه ای کارگران یا وجود پیشرو کارگری اشکال متفاوتی از سازماندهی و مبارزه پدید می آمد. در صورت فقدان این دو، شرایط گذشته احیا می شد. چنانکه در واحدهای تولیدی کوچک، هنوز، تنبیه بدنی برقرار بود.

شورای کارخانه، دیگر زیر بنای تشکیلاتی مبارزه کارگران می شد. با دست اندازی به حیطه نظارت، اعتصابات نشسته و اشغال کارخانه قدم به سمت ابراز نوع دیگری از قدرت می نهاد. راه اندازی تولید ایجاب می کرد که در امر تهیه و خرید مواد خام ابزار کار و انرژی، خرید قطعات یدکی و سرمایه گذاری ها، تهیه اعتبارات مالی، استخدام ها و اخراج ها، سازمان دهی کار در امتداد خط تولید، قیمت گذاری، توزیع و فروش محصولات، عقد یا ادامه قراردادها با شرکتها یا دول خارجی، مالکیت کارخانه و تعطیل کارخانه مداخله کند. منطق درونی این اقدامات، راه را بر الغاء اسرار معاملاتی و استقرار کنترل کارگری مفتوح می کرد.

لیکن شورای کارخانه هنوز یک کمیته کنترل کارگری نبود، در

عین حال که یک اتحادیه صنفی نبود. کارگران، بنا به شرایط عمومی مبارزه را در شرایط جداگانه، رودررو با کارفرمایان و مدیران منفرد پیش می بردند. تناسب نیروهای گوناگون در واحدهای جداگانه پدید می آمد. و پس قابلیت شان، اراده شان و اتحادشان در ادامه مبارزه رو به نقصان می گذاشت. آنجا که شوراهای کارخانه با هم تلاقی می کردند، منطقی که آنها را به هم پیوند می داد، در همان محدوده اتحادیه صنفی بود. در حالی که شوراهای کارخانه، بطور جداگانه، گاه تا سطح مدیریت پیش می رفتند.

این تناقضی در هستی پرولتاریاست که کنترل کارگری بر تولید می باید از حیثی تولید کارخانه فراتر رود. یعنی نظارت بر حیثیات موسسه، هنگامی حقیقی خواهد بود که به نظارت بر اقتصاد ملی گذار کند. باز کردن دفاتر حساب یک موسسه، کارگران را در برابر ارقام سود و زیان همان موسسه قرار خواهد داد. حال آنکه سرمایه فردی، همواره، سرمایه اجتماعی را پیش فرض می کند. که این در روابط بازار به صورت سیکل های گردش تجلی می کند. سرمایه دار، سود خود را نه در پایان روند تولید همانا چون نتیجه تحقق تولید در بازار کسب می کند. از این رو، الغاء اسرار معاملاتی همانا گشودن دفاتر بازار است (صنعت، بازرگانی، تجارت خارجی و بانک ها). تا زمانی که به حیثی بازار دست اندازی نشود، افزایش دستمزدها می تواند با افزایش قیمت ها، یا افزایش مالیات های مستقیم و غیر مستقیم بر کارگران جبران شود. و تعیین شاخص های متغیر، انتقال سرمایه گذاری ها و پس دامن زدن به بیکاری می توانند قدرت کارگران را پراکنده سازند و تجزیه کنند (۲۸). و سر انجام دولت می تواند با تحمیل یک سیاست درآمدی تمرکز یافته، مداخله در اداره امور اقتصادی و ملی کردن، بر محدودیت های سرمایه های فردی غلبه کنند. چنانکه بیش از ۷۰ درصد صنایع ملی شدند، و نظام بانکداری، مالی و تجارت خارجی به حیثی نظارت دولت درآمدند. در این گرایش به تمرکز، تمایل طبقه بورژوا نهفته بود. سرمایه، هنگامی که کارکرد عادی اش مختل می شود، خود را از طریق شرایط عینی خارجی تولید تحمیل می کند. افت تولید هر قدر هم گسترده باشد موجب زوال نخواهد شد. همانا خصلت فردی اش، یا تملک شخصی شرایط عینی تولید را از دست می دهد، تا خصلت اجتماعی اش را آشکار کند. به همان گونه که در رقابت عادی، سرمایه داران شوریده بخت توسط قانون نرخ میانگین سود کنار می روند، در این تنازع بقا یکایک سرمایه داران قربانی طبقه خود می شوند.

شورای کارخانه نمی تواند در مدارهای یک واحد تولیدی باقی بماند، چرا که انحلال می یابد. در عمل دیدیم که دولت وظیفه تعیین تکلیف با آن را بر عهده گرفت. "شورای انقلاب" انقلاب را پایان یافته اعلام کرد (پس انقلابی بودن خود را) و خمینی، کارگران را بکار فرا خواند. اعتصاب غیر قانونی اعلام شد و اخراج ها و تعطیل کارخانه ها صورت قانونی به خود گرفت. وعده های دروغ، تفرقه افکنی در بین کارگران با تحریک احساسات مذهبی، ضرب و جرح و قتل کارگران، دستگیری شان، انحلال این یا آن شورا، اشغال کارخانه به وسیله ی پاسداران، آماده باش ارتش در منطقه، تحریک مردم منطقه علیه کارگران صنعتی، ایجاد انجمن های اسلامی، اعزام ملایان به کارخانه ها و نظارت کمیته های امام بر امور کارگری و در مراسم انتخابات شورا، وضع قوانین و آئین نامه های برای تضعیف و تخریب شوراهای، تهدید و دروغ زنی از طریق وسایل ارتباط جمعی، قطع ارسال مواد اولیه، خرابکاری در امر تولید، و تاخیر در پرداخت دستمزدها، کارگران را به

یک رشته مقاومت های جزئی و پراکنده می کشاندند تا سرانجام نیروشان را زایل کنند.

بازرگان، نخست وزیر، در اسفند ماه ۵۷ می گفت: "می خواهند صاحب خانه باشند، همه کاره باشند، تکلیف مدیریت و همه چیز رامعین کنند و یا رئیس اداره را آنها انتخاب کنند". پس دولت چه کاره است؟ این مساله، همواره بطور عملی در مقابل شوراهای کارخانه قرار می گرفت. چنانکه در فروردین ماه ۵۸ "شورای کارکنان پالایشگاه آبادان" پدید آمد که امور پالایشگاه را بدست گرفت و یک ماه بعد، با ورود مدیران جدید منتخب دولت موقت و مورد تأیید خمینی، امور را بدان ها سپرد.

محدودیت شورای کارخانه در این بود که در برابر مالکیت و مدیریت به منزله یک قدرت جدید تجلی نمی کرد. لازمه آن کنترل کارگری سراسری بود. درعین حال با نیازهای اقتصادی "وضع موجود" انطباق نداشت که در این صورت "می باید" به اتحادیه صنفی تبدیل می شد.

از همین رو، وزیر کار بازرگان، فروهر، می گفت: "به هیچ وجه به شورا اعتقاد ندارد" یا به چیزی بیش از سندیکا اعتقاد ندارد. پس، در خرداد ۵۸، قانون "نیروی ویژه تنظیم روابط کار و امور اجتماعی" را به تصویب رساند تا ضابطین دادگستری "ممانعت از دخالت افراد و سازمانهای غیر مسئول در امور کارگاهها و اجرای دستور مقامات صلاحیت دار، در ایجاد نظم و جلوگیری از مداخله کمیته اعتصاب یا شوراهای مدیریت و نظایر آن ها" را به اجرا در آورند (ماده ۲ - تصویب نامه).

محدودیت دیگر شوراهای کارخانه، همانا محدودیت دموکراسی درونی آن بود. حق انتخاب آزاد، حق عزل نمایندگان در هر لحظه و حق آزادی گرایش ها بدان دموکراسی گسترده می بخشد. درحالی که بسیاری از شوراهای صیغهای اسلامی داشتند. و انجمن اسلامی که تسمه انتقالی ولایت فقیه در کارخانه بود، با تحریک احساسات مذهبی به این محدودیت دامن می زد. تاجائی که تنظیم رابطه مدیریت و شورا تحت الشعاع رابطه انجمن اسلامی و شورا قرار می گرفت. از همین رو وزیر کار بعدی به جای شعار "ایجاد سندیکا" با آئین نامه شوراهای مصوبه دولت به جنگ شوراهای کارخانه رفت. ضمن اینکه تا آنجا که برایش مقدور بود از آئین نامه سرنیزه پاسداران هم استفاده می کرد.

سرانجام، شکل نهائی شورا کشف شد: و شاور هم فی الامر. پیام طالبانی (شوراهای مشورتی) به محدودیت شورای کارخانه جنبه الهی می داد. مشورت، به حق الهی مالکیت و مدیریت دست اندازی نمی کند. درعین حال که در کارگران رضایت خاطر پدید می آورد. یعنی جنبه روحانی همان بیگانگی از شرایط عینی تحقق خود (وسایل کار و ابزار کار) است. مشورت، نوع پروسی تحول دموکراسی است. ویلهم به پارلمان تا حد مشورت قائل می شد. مجلس خبرگان هم شوراهای را به صورت ارگان های مشورتی تصویب کرد.

در آن هنگام، مجاهدین هنوز به مشورت قناعت نمی کردند همانا مشارکت کارگران در تنظیم و اداره امور را طلب می کردند (۳۹)، حق برابر کارگران و مدیران در تنظیم امور موسسه را پیش می کشیدند و طالب برنامه ریزی اقتصادی (کنترل عمومی سرمایه گذاری با مشارکت کارگران) بودند. در این صورت، مشکل رابطه با وسائل تولید (مالکیت خصوصی) حل می شد. حق برابر، یا همکاری برای باز تولید روابط نابرابر، همانا عقل و قانون طبیعی است و مشکل، از ناهماهنگی همین دو

بر می خیزد .

سازمان (فدائی) که سر مست قدرت خود وتوده‌ی پشت سر خود بود ، پایه‌ی تاکتیک ها را نه واقعیات عینی ، همانا ، طبع مزاج خود می گرفت . کارگران می باید " سندیکا سرخ " پدید آورند . " سندیکا ایجاد کنیم ، اما فعالیت خود را به سندیکا محدود نکنیم " . پس شورای کارخانه ، یا کمیته‌ی اعتصاب ، می باید به هیات سندیکا در می آمد . اما فعالیت بدان محدود نمی شد . یعنی ، آیا فعالیتی درحد شورای کارخانه می داشت؟ در این صورت سازماندهی متناسب با آن ، یعنی خود شورا لازم بود .

این ، اما ، همان فعالیتی بود که کارگران می کردند . سندیکا ایجاد می کردند (به نام شورا) ، اما فعالیت خود را بدان محدود نمی کردند . با جلوگیری از تعطیل کارخانه به وسیله‌ی کارفرما و ادامه ی کار ، برکناری و اخراج مدیران (مدیر کل ، مدیر تولید ، مدیر اداری ...) ، لغو هر گونه جریمه ، اخراج و یا محاکمه‌ی اختلاس کنندگان مالی ، بازگرداندن کارگران اخراجی و منع اخراج کارگران ، لغو ماده ۳۳ قانون کار ، تامین مواد اولیه ، ملی کردن کلیه سهام کارخانه ، خلع ید از پیمانکاران ، تغییر نام شرکت و کنترل بر امور مالی شرکت ، به کنترل کارگری پیوسته می نهادند . با گردهم آئی (در مقابل دفتر شرکت ، اداره‌ی کار ، استانداری ، وزارت کار ، نخست وزیری) اعتصاب غذا ، تحصن ، راه پیمائی در محوطه‌ی کارخانه ، تصرف ، گروگان گیری کارفرمایان ، درگیری با پاسداران وواباش انجمن اسلامی ، ممانعت از خروج و فروش محصولات کارخانه و تظاهرات خیابانی از حیطة فعالیت " قانونی " یا فراتر مینهادند . با ممانعت از دستگیری کارگران مبارز ، مخالفت با استقرار پاسداران در محوطه‌ی کارخانه ، و مطالبه‌ی برکناری وزیر کار و یا وزیر صنایع و معادن مواجهه با دولت می کردند .

کارگران هنوز بر بنیاد انقلابی قرار نداشتند ، در عین حال که خود را به بنیاد قانونی محدود نمی کردند . سندیکا همان بنیاد قانونی بود . نظم در روابط کار با مالکیت ، مدیریت و دولت . برغم همه‌ی محدود نکردن ها ، بازار کار از حیطة دست اندازی کارگران خارج می شود . مطالبه‌ی اصلی دولت موقت هم همین بود .

لیکن سازمان هنوز به سندیکا نرسیده ، با پیام " شهادت و شورا " از آن دل برکنند و به شورا روی کرد .

انشعاب ، دو نوع رویگرد به شورا را عرضه کرد . " اکثریت " ، شورای کارخانه را ابزار مشورت و مشارکت کارگران با انجمن اسلامی می دانست . تا آنجا که برای تصفیه‌ی شورا ، تخریب مجامع عمومی و سرکوب گرایش های سیاسی تن به همکاری میداد . این حتی مادون مشارکت کارگری قرار داشت و همانا جایگزینی انجمن اسلامی با آن بود .

در مقابل ، سازمان (اقلیت) خود را متوجه رابطه‌ی شورای کارخانه و مدیریت می کرد و اما قادر به درک تمایز کنترل ، مدیریت و مشارکت نبود . " بررسی مختصر جنبش کارگری در دو سال گذشته " (روزنامه " کار ") بین کنترل و خود مدیریت کارگری مرز صریحی نمی کشد . درباره‌ی شکل گیری شوراهای کارخانه می نویسد : در آنجا که کمیته‌های اعتصاب شکل گرفته بود ، کارگران " به سرعت و به سادگی شورائی با مضمون واقعی را پی ریزی کردند " ، و " شورا کنترل و اداره‌ی امور واحد را به دست گرفت . " در واحدهائی ، با خلاء نسبی مدیریت ، کارگران دست به کار شدند و " قدرت کارگری را اعمال کردند : کنترل کارخانه و اداره‌ی آن تحت هرنام " . نه تنها محدودیتی که بر سر راه " مضمون واقعی شورا " وجود دارد ، همانا محدودیت خود کنترل و اداره امور کارخانه

بیان نمی شود . مضمون واقعی شورا در خود سازماندهی کارگران بر پایه گسترده ترین حد دموکراسی نهفته است . از این طریق ، کارگران قدم به کنترل بر تولید و ارائه‌ی قدرتی از نوع دیگر در برابر مالکیت و مدیریت می نهنند . لیکن این قدرت هنگامی حقیقی خواهد بود که کارگران به منزله‌ی یک طبقه‌ی اجتماعی آنرا مستقر کنند و هنگامی می تواند به خود مدیریت منجر شود که قدرت حاکم را تصرف کنند . تک جوش هائی از اداره‌ی کارخانه هنوز به معنای استقرار مدیریت کارگری نیست . در همان جا نوشته شده است : " مدت های مدید سازمان های م . ل از شعار سپردن کنترل و اداره کارخانه به دست شوراها دفاع می کردند . در بسیاری از واحدها هم شوراهائی ایجاد شده بود " (که کنترل و اداره‌ی امور را مستقر کرده بودند) . همان درک غلط از شوراهائی که ایجاد شده بود ، به این شعار غلط ختم می شد . کنترل و اداره کارخانه مستلزم اتحاد کمیته‌های کنترل کارگری (شوراها) و حل مسئله‌ی قدرت حاکم است . کنترل بر تولید موسسه ، بدون کنترل بر اقتصاد اجتماعی محدود و سرودم بریده است . از همین رو شوراهای کارخانه می باید در کانون های هماهنگی (شهری ، منطقه‌ای و سراسری) تجمع یابند و راه را بر کنترل امور و تنظیم امور تولید ، توزیع و مصرف بکشایند . همچنین کنترل بدون تسخیر قدرت سیاسی ناپایدار است (لنین : واژه‌های میان تھی است) . راز " فتح و ثبت " آن همین است .

غلبه بر محدودیت شورای کارخانه تنها از طریق توسعه اقدامات در خود آن کارخانه حاصل نمی شود . " کنترل و اداره به دست شورا " ، چنان موانعی در راه آن می آفریند که می تواند به یک ضرب آن را از میان بردارد و همه‌ی اقداماتش را بی ثمر کند . درحالی که هر اقدام شورای کارخانه می باید جنبه‌ی عمومی بگیرد ، نه اینکه اقدام عمومی " کنترل و اداره " به آن تقلیل یابد . در این راه است که اتحاد شوراهای کارخانه مطرح می شود . اتحادی که ، خود در مقابل تجربه‌ی خود قرار می گیرد .

در دوره‌ی تهاجم اولیه به کردستان ، نفتگران در اکثر قسمت های پالایشگاه در شوراهای قسمتی متشکل می شوند . سپس ، " شورای پیروسی " ، " شورای تعمیرات " ، " شورای متحدین " متحد شدند و " شورای هماهنگی پالایشگاه تهران " ، پدید آمد . در همان ماه " شورای کارکنان ادارات مرکزی " و شرکت های وابسته ، مجمعی بر پا کردند و برغم تخریب گروه فشار انجمن اسلامی ، بر سر ایجاد شورای کارکنان صنعت نفت (کل کارگران و کارمندان) به توافق رسیدند . قرار شد برای هر هزار نفر یک نماینده انتخاب شود . با توجه به تعداد کل کارکنان (۶۵ هزار نفر) تعداد نمایندگان ۶۵ نفر می شد . نمایندگان حاضر در جلسه که صاحب آراء ۸۳۰۰ نفر از کارکنان بودند ، از میان خود ۸ نفر را برای نمایندگی در شورای سراسری انتخاب کردند . مثال دیگر کانون خانه‌ی کارگر است . بعد از مراسم نماز جمعه دانشگاه تهران ، در یکی از روزهای اسفندماه ۱۳۵۸ ، عدمای چماقدار با اسکورت پاسداران به خانه‌ی کارگر ریختند و در آن مستقر شدند . از میان اشغالگران ، هیات موسی یا " دبیرخانه‌ی مرکزی کانون هماهنگی " ، ساخته شد . در آغاز ، خود را " کانون هماهنگی شوراهای اسلامی کارگران " نامیدند . بعد که انجمن های اسلامی در کف کارخانه‌ها جان گرفتند ، به " کانون هماهنگی انجمن ها و شوراهای اسلامی کارگران " تغییر اسم داد . تجربه‌ی اتحاد شوراها را بدین گونه می توان ترسیم کرد :

در سطح شهری - کانون هماهنگی انجمن ها و شوراهای اسلامی مستقر در پلی تکنیک ، شورای متحده‌ی غرب تهران ، کانون

شوراهای شرق تهران، کانون شوراهای اسلامی شهر ری، کانون شوراهای اسلامی کارگران شهر صنعتی البرز قزوین و کانون شوراهای منطقه‌ای اراک. در سطح منطقه‌ای - اتحاد شوراهای کارگران گیلان در سطح سراسری - سه کنگره از جانب کانون هماهنگی انجمن ها و شوراهای اسلامی.

اتحاد محدود شوراها در امتداد صنایع مشابه و یا مدیریت واحد-اتحادیه انجمن ها و شوراهای اسلامی کارکنان صنایع نفت، اتحادیه سراسری شوراهای انقلابی اسلامی شرکت های تابع و وابسته به سازمان گسترش و نوسازی صنایع ایران، و شورای مرکزی گروه ملی صنعتی فولاد ایران.

هیچ یک از این اتحادیه ها به حیطة کنترل کارگری پا نمی نهادند. بین مشارکت، مشورت و تخریب مبارزه‌ی کارگری نوسان می کردند. در آنجا که شوراهای کارخانه در عمل مبارزاتی متحد می شدند، در همان حد مبارزه برای بهبود شرایط کار و شرایط فروش نیروی کار باقی می ماندند. چنانکه ۳۷ کارخانه در رشت، با بیش از ۲۰ هزار کارگر، برای دریافت سود ویژه متحد شدند (اسفند ماه ۱۳۵۸) و پس از دریافت "حداقل ده هزار تومان سود ویژه" پایه‌ی اتحادشان بهم ریخت. اتحاد شوراها نمی تواند ثمر بخش باشد، مگر آنکه از مجمع های عمومی، به کنفرانسهای شهری و به کنگره سراسری قدم بگذارد، و تقاضاهای فوری را با تقاضاهای کنترل، نظارت، حسابرسی و تنظیم مرتبط سازد. این راهی است که به اداری امور توسط شورا ختم می شود. و همین حلقه‌ی گم شده‌ی شعار فوق است.

از سوی دیگر، سازمان (اقلیت) وظیفه شورای کارخانه را "دخال و نظارت" قرار می داد و از این طریق، تمیز کنترل و مشارکت را برهم می زد. دخالت، یا وظیفه‌ی تصمیم گیری در امور کارخانه، مادام که مدیریت وجود دارد به مشارکت منجر می شود. دخالت هرگاه فعال باشد و به صورت اجرایی در آید، سرانجام می باید خود را با مدیریت هماهنگ بسازد. و تنها با الغاء این "قوه مجریه"، یعنی هیات مدیره و استقرار قدرت یکتای کارگران در کارخانه، هماهنگی جدیدی پدید می آید.

حال آنکه کنترل هنوز جایگزینی با این قوه مجریه نیست. مشارکت با آن هم نیست. همانا بیانگر قدرت دیگری از نوع دیگری در مقابل مدیریت است. سرمایه داران می باید کلیه تصمیمات شان را به اطلاع کارگران برسانند و بر روی هر تصمیمی کارگران حق وتو دارند. پس این نوعی دخالت (بارزی و وتو) است که نه در کنار مدیریت، همانا در برابر آن قرار می گیرد. دفاتر را باز کنید. کلیه تصمیمات تان را اطلاع دهید. در حالی که تصمیم گیری خود مختار به خود مدیریت می انجامد (ناپایدار) و تصمیم گیری با مدیریت به مشارکت.

دخال و یک متغیر جبری است در فاصله خود مدیریت و مشارکت و در هر زمان می تواند به یک معنا تعبیر شود. لیکن، بنا به قاعده، در مبارزه مشخص، برگردانی اصلاح طلبانه می باید: مثلاً "دخال در مبارزه کارگران برای دریافت سود ویژه چگونه بود؟"

یکی از نتایج اشغال سفارت امریکا، تصویب لغو پرداخت سود ویژه کارگران بود (مصوبه "شورای انقلاب"). شوراهای کارخانه، جزایری درون صنعت، در برابر اقدام مشترک دولت به اقدامات جداگانه دست زدند. درجایی قانون را کنار زدند و به پرداخت مساوی سود ویژه و

تعیین حداکثر آن اقدام کردند (پارس الکترونیک). در جای دیگر، با صدور اعلامیه و تهدید (یا اقدام) به اعتصاب، راه پیمایی و مراجعه به مدیریت و وزارت کار واکنش نشان دادند. و در جای دیگر تنها به طومار نویسی اکتفا کردند.

آنگاه، شورای انقلاب و وزارت کار به پرداخت سود ویژه گردن نهادند و ماده‌ی واحده‌ای را تصویب کردند (تعیین میزان حق السهم کارگران بر پایه میزان پرداختی ۱۳۵۶ در بهمن ماه ۵۸). این ماده، کارگران را متقاعد نمی کرد. به ویژه نزدیکی به موعد پرداخت عیدی و پاداش آنان را به ادامه مبارزه بر می انگیخت. سرانجام، وزارت کار با صدور اعلامیه‌ای در آخرین هفته‌های سال (۱۳۵۸) جای هرگونه گریز از اجرای ماده‌ی واحده (نحوه پرداخت سود ویژه) را باز گذاشت و اعلام کرد، در واحدهایی که میزان سود بالا بوده است، کارفرمایان و سرمایه داران مجازند که مستقلاً با کارگران به توافق برسند.

به یقین، آنجا که کنترل بر قرار بود، افت تولید هم بود. یعنی "میزان سود بالا نبود". و آنجا که میزان سود بالا بود، ضعف کارگران هم ملازم آن بود و کارفرمایان تن به باز کردن دفاتر دخل و خرج خود نمی دادند. نتایج متفاوت عمل کارگران، خود می تواند سر منشاء تجزیه آنان شود. سرمایه داران ورشکسته حتی از پیش حاضرند دفاتر حساب خود را بکشایند تا کارگران را نسبت به عدم پرداخت سود ویژه (و کاهش دستمزد) متقاعد کنند. اقدام کارگران هنگامی موثر است که با خواست باز کردن دفاتر دخل و خرج ملی توأم شود و راه اقدام مشترک و کنترل کارگری را بگشاید.

در حالی که مثلاً سازمان پیکار بر سر "سود ویژه و یا ۳۵ درصد افزایش دستمزد" چانه می زد. "کانون پلی تکنیک" طرح سالیانه حداکثر ۳۵ درصد دستمزد به جای سود ویژه را در پشت درهای بسته برای مقامات دولت نجوا می کرد. و سازمان (اقلیت) تنها می پذیرفت که سود ویژه پرداخت شود: "سود ویژه، که قسمتی از دستمزد کارگران است، باید پرداخت شود". مثلاً، تنها نتیجه‌ای که از مبارزه کارگران شب کار شرکت پاکسان گرفت، چنین بود: "کارگران که به امید گرفتن سود ویژه، یعنی بخشی از دستمزد خود روی آن حساب کرده بودند و می خواستند با آن مقداری از قرض های خود را بپردازند، دست از مبارزه برداشتند". ("کار"، شماره ۷۲).

این ثبت وقایع، اما، جوهر وقایع را پنهان می کند. سود ویژه نمی تواند به منزله‌ی بخشی از دستمزد ها قلمداد شود (۴۰). دستمزد، شکلی از توزیع تولید اجتماعی است که بر خرید و فروش نیروی کار حاکم است و به صورت کار پرداخت شده نمایان می شود. در حالی که سود ویژه به شکل باز توزیع تولید اجتماعی ظاهر می شود و مبارزه برای آن، همانا، شکل منقلب شده‌ی مبارزه برای دستمزد است. پرداخت سود ویژه، به هنگامی که کل باز توزیع تولید اجتماعی از دیده کارگران پنهان می ماند، آیا به آگاهی طبقاتی منجر می شود؟ هنگامی که ترازنامه سود و زیان کارخانه‌ها متفاوت است و سهم کارگران از سود ویژه تفاوت می یابد، در همان حال که نرخ بهره‌کشی یکسان است، چگونه کارگران نسبت به خود به مثابه یک طبقه استثمار شده واقف خواهند شد؟

مبارزه برای سود ویژه، هنگامی به صورت مبارزه‌ی طبقه کارگر در خواهد آمد که کارگران در خود باز توزیع تولید اجتماعی درگیر شوند. یعنی، ترازنامه‌ی سود و زیان ملی مفتوح گردد. الغاء کلیه اسرار معاملاتی، همانا آن حلقه‌ای است که اقدامات جداگانه کارگران را به اقدام جمعی طبقه تبدیل خواهد کرد، نیاز به کنترل کارگری را به صورت نیاز جمعی

طبقه در خواهد آورد، و آنان را به سازماندهی خود چونان طبقه‌ی حاکم آشنا خواهد کرد.

اگر " دخالت " برگردانی از خود جریان عمل باشد، هنوز دخالت نخواهد بود، ایدمای منتزع شده از خود واقعیت عملی، ثبت آگاهی واقعیت نا آگاه است. کارگران برای سود ویژه مبارزه می کنند. دخالت بدین صورت در می آید: " سود ویژه حق کارگران است ". اگر در تئوری معرفت، انطباق ایده و واقعیت به صورت حقیقت جلوه می کند (تعریف متعارف حقیقت)، در اینجا این عین آگاهی کاذب است. زیرا این واقعیت، هنوز یک واقعیت ظاهری است. چنانکه اختلاف درجات درآمد (فقیر - غنی) واقعیت است. لیکن طبقات اجتماعی، در حوزه‌ی اقتصادی، به توسط آن تعریف نمی شوند. کارگران در بازار کار ظاهر می شوند، تحرک نیروی کار فرض می شود، مبارزه بر سر شرایط فروش نیروی کار (و شرایط کار) شکل می گیرد، پاداش، سود ویژه، حق بیمه‌ی بیکاری و کاهش ساعات کار مطرح می شود، و همه‌ی اینها توسط بازار مجدداً تنظیم می شود. مادام که بازار کار به صورت واقعیت آغازین جلوه می کند، انقلاب همانا " اراده‌ی معطوف به قدرت " خواهد بود. حال آنکه بازار متضمن یک روند تاریخی است که شرایط عینی کار را جدا می کند و آن را به عنوان موجودی مستقل در مقابل کارگران قرار می دهد. هنگامی که سرمایه و روندش پدید آمد، تمام تولید را فتح می کند و جدایی بین کار و ملک، کار و شرایط عینی کار را باعث شده، تشدید می کند. در وحله‌ی اول، به نظر می رسد (پدیده: بازار) که سرمایه دار نه تنها باید مایه‌ای از مواد خام و وسایل معیشت کافی برای آنکه کارگر خودش را باز تولید کند، و وسایل ضروری معیشت را تولید کند، و کار ضروری را محقق کند، در تصاحب داشته باشد، بلکه هم مایه‌ای از مواد خام و ابزار تولید که به وسیله آن کارگر اضافه کار خود یعنی نفع سرمایه دار را تحقق می بخشد، داشته باشد. اما بررسی عمیق تر نشان می دهد که کارگر دائماً یک مایه‌ی دوگانه برای سرمایه دار، یا به صورت سرمایه تولید می کند. یک قسمت از این مایه دائماً شرایط زندگی خودش را برآورده می کند، و قسمت دیگر، شرایط وجود سرمایه را، اضافه سرمایه، و اضافه سرمایه در مناسبتش با مناسبات ماقبل تاریخی‌ش با کار، شامل تملک همه‌ی سرمایه‌ی واقعی موجود، و همه‌ی عناصر چنان سرمایه‌ی می شود که بطور همگون به عنوان کار بیگانه تبدیل به شئی شده و به وسیله سرمایه تملک شده است. پس، آنچه در وهله اول به نظر می رسد، فقط یک آگاهی کاذب به دست می دهد. چنانکه مبارزه برای سود ویژه گویی مبارزه برای آن مایه‌ای است که با آن کارگر خود را باز تولید می کند، یا به قول روزنامه " کار " بخشی از قرض‌های خود را می پردازد. لیکن هنوز مبارزه علیه بیگانگی نیروی کار از شرایط عینی کار نیست. آگاهی طبقاتی همانا حرکت آگاهی به این بیگانگی است. به مثابه آگاهی، از حوزه ظواهر و اعراض بر می‌گذرد و به ماهیت و ساختار می پردازد. آنگاه ظواهر را بر اساس گرایش‌های ماهوی توضیح می دهد، و فریبندگی این ظواهر را در ارتباط با عمق قرار می دهد. از لحاظ عملی، یعنی از لحاظ عمل طبقه‌ی کارگر، مبارزه برای بازتولید خود (نیروی کار) را به مبارزه علیه باز تولید بیگانگی خود تبدیل می کند. هنگامی که کارگران به عرصه‌ی کنترل کارگری قدم می گذارند، گرچه هنوز جدایی ما بین کار و ملک، کار و شرایط عینی کار را ملغی نمی کنند، لیکن دیگر رازگونگی این جدایی را کنار می زنند. آنان در می یابند که سود ویژه همان مایه‌ی خود آنان (و نه بخشی از دستمزد آنان) است، کاری که توسط سرمایه تملک شده است و نه تنها سود ویژه، بلکه کل سود و کل سرمایه‌ی واقعی موجود.

کشف جدایی کار آزاد از شرایط عینی تحققش، از وسایل کار و مدار کار آنان را با تاریخ خود، با تاریخ از خود بیگانگی خود مرتبط می سازد آگاهی طبقاتی کارگران خصلت تاریخی‌اش را آشکار می کند.

" دخالت " پس، جز جنبه‌ی غیر تاریخی آگاهی، یا آگاهی کاذب نخواهد بود. کارگران در مبارزه، ظرفیت‌های متفاوت از خود برو می دهند. برخی از آنان قادر به حصول تجربه‌ی مبارزه می شوند ظرفیت ادامه‌ی مبارزه به اشکال دیگر را کسب می کنند و به صورت قش پیشرو کارگران در می آیند. به میانجیگری هم اینان است که توسط کارگران، قادر به ابراز قدرت حقیقی خود می شوند. در ۶۸ فرانسه، د میلیون کارگر به صفا اعتصاب پیوستند، به اشغال کارخانه‌ها دست زدند یکپارچه " توافق‌های گرنل " (بین حکومت دوگل و فدراسیون اتحادیه‌ها را رد کردند. در توده‌ی کارگران، قابلیت، شور، عزم و فداکاری فزاینده رفتن از خواست‌های مربوط به دستمزد وجود داشت. لیکن قشر پیشرو که در ید بوروکراسی کارگری (اتحادیه‌های حزبی) بود خود مانع استقرا کنترل کارگری می شد. تنها در آنجا که تاثیر بوروکراسی ضعیف بود، پیشروان خارج از حیطه نفوذ اتحادیه قرار داشتند، کمیته‌های کارخانگی شکل می گرفت. تجربه‌ی سه ساله‌ی ایران از این هم فراتر می رود. اینجا، کمیته‌های اعتصاب، اعتصاب عمومی سیاسی، اشغال کارخانه‌ها، ایجاد شوراهای کارخانه، و قدم‌های اولیه به سمت اتحاد شوراهای، مظهر ظرفیت انقلابی جنبش کارگری‌ند و توانائی پیشرو رادیکال. لیکن از یکسو قشر پیشرو، به صورت پراکنده باقی ماند، یا طعمه فرقه‌گرایی‌ها شد، و به صورت ابزار (میانجی) ورود آگاهی کاذب درآمد. به جای آنکه آنان د یک فراکسیون سراسری سازمان یابند تا برنامه و عمل خود را متحد کنند به جای آنکه به صورت ابزار وحدت واقعی کارگران در آیند و دموکراسی کارگری را پایه ریزی کنند. جناح‌های گوناگون شکل می گرفت، حتی گاه در مقابل یکدیگر می ایستادند. ثمره‌ی منافع گروهی، تجزیه، دموکراسی کارگری بود. از سوی دیگر، توده‌های کارگران به رغم فداکار، شور و عزمشان قادر به ایحاد پلی به سمت عمل جمعی طبقه نبودند مبارزه‌ی آنان ریشی مشترک داشت، اما به شاخه‌های گوناگون تجزیه می شد. شاخه‌هایی که در پرتو وحدت عمل کارگران پیشرو، تحت برنامه‌ی عمل واحد، قادر به ادغام در عمل انقلابی واحد طبقه می شدند فرقه‌گرایی و نظریه دخالت، دو جنبه‌ی مکمل آگاهی کاذب روشنفکران خرده بورژوا، ثمری جز پراکندگی پیشرو و محدودیت جنبش کارگری نبخشیده است.

۱۱

و اکنون، از ما طلب می شود که واقع بین باشیم. یعنی آنان (رهبران) را در واقعیت به حساب نیاوریم.

واقع بینی‌دو رویه دارد. در برابر آگاهی به ظرفیت کارگران محدودیت شان را قرار می دهد و در برابر آگاهی به این محدودیت جلوه ایدمآل همین محدودیت را. روزنامه " کار " می نویسد: " تسله ذهنیت خرده بورژوازی و اعتماد ناآگاهانه به حاکمیت و رهبری در میان کارگران " (۴۱) این واقعیت است و انکار ناپذیر. این نشان می دهد که دربارہ‌ی ظرفیت کارگران غلو شده است. محدودیت یا ضعفشان نادید مانده است.

آیا این محدودیت یا ضعف طبیعی است؟ هنگامی که کارگران ظرفیت غلبه بر محدودیت شان را از خود بروز می دهند، و ابتکار و انرژی لازم به ناگاه از لجه‌ی شرایط برده‌وار کار بیرون می زند، به همان گونه که

در اعتصاب اخیر ایران ناسیونال، یا در فراخوان کارگران هپکوی اراک برای تشکیل یک شورای سراسری (آبان ماه ۱۳۵۸) یا به هنگامی که کارگران سد کوسد در برابر فرمان تیمسار مدنی (انحلال شورا) اعلام می کنند: "تا آخرین قطره خون خود از شورای خود دفاع می کنیم" ... آیا محدودیت شان در این است که حاضر به مبارزه "تا آخرین قطره خون خود" نیستند؟

دخالته پیشرو هنگامی حقیقی خواهد بود که بر تضاد ما بین ظرفیت و محدودیت کارگران غلبه کند. آنکه محدودیت را می بیند اما قادر به دیدن ظرفیت انقلابی نیست، خود تحت تسلط ذهنیت خرده بورژوازی (بورژوازی) است. و از همین رو، هنگامی که قدم به عرصه واقعی جنبش می نهد، محدودیت ذهنی خود او موجب می شود که محدودیت واقعی جنبش را نبیند. چنانکه در مبارزه برای سود ویژه، حق بیمه بیکاری و کاهش ساعات کار بناگاه، کارگر عادی به صورت نمونهی مطلوب در می آید. واقعیت معقول می شود. سر مقاله "کار" شماره ۱۲۳ می نویسد: "کارگر، آن کاسب حساسگری نیست که با اندک تغییر در شرایط از این صف به آن صف فرار کند. امروز طرفدار بنی صدر باشد و فردا از یورش ارتجاع ریشه بر اندامش افتد و طرفدار جمهوری اسلامی و خمینی گردد. طبقه کارگر از این نوسانات کاسب کارانه و خرده بورژوازی به دور است."

کارگران آگاهی ندارند و دارند. ندارند - زیرا به دنبال حاکمیت و رهبری آن رهسپار شده اند. دارند - زیرا به دنبال حاکمیت و رهبری آن رهسپار نمی شوند. تا آنجا که به مساله رهبری مربوط است، آگاهی ندارند. و تا آنجا که به خودشان مربوط می شود، آگاهی دارند. در تئوری، از ناآگاهی کارگران آغاز می کنند و در عمل آگاهی کارگران را فرض می کنند. ایده و واقعیت، بنا به مورد و تمایل پیوسته جای خود را تغییر می دهند.

این جابجایی مداوم، در روش به صورت التقاط جلیوه می کند، در سیاست به صورت مانور پیشگی (برنامه حداقل) و در عمل به صورت فقدان هر گونه ابتکار. اگر اکنون می گویند که به هویت دست یافته اند بدین خاطر است که این آگاهی را به صورت رسمی در آورده اند (چنانکه اکنون مصوبات کنگره را هویت خود می پندارند).

این هویت، تا آنجا که به صورت استدلال ظاهر می شود، بدین صورت است:

مقدمه یک: طبقه کارگر ضعیف است.

مقدمه دو: دوران کنونی هنوز انقلابی است.

پس: از آنجا که طبقه کارگر ضعیف است، امکان اعمال رهبری پرولتاریا در دوره کنونی وجود ندارد و لذا پیروزی قطعی انقلاب میسر نیست. از آنجا که دوران کنونی انقلابی است، باید به سمت مبارزه قطعی پیش رفت. کارگران، "خود را برای نبرد نهایی آماده سازید!" (سر مقاله "کار"، شماره ۱۲۳) (اما مگر نبرد نهایی برای پیروزی قطعی نیست؟) خیر! طبقه کارگر ضعیف است. (آیا می توان گفت: "شما کارگران، قادر به نبرد نهایی هستید، اما قادر به پیروزی قطعی نیستید؟ یا مگر انقلاب های ناقص نبرد نهایی طبقه کارگرند؟ اگر چنین نیست، پس آیا طبقه کارگر برای نبرد نهایی ضعیف نیست؟) خیر! دوران کنونی انقلابی است. و ما نباید از نبرد نهایی چشم ببوشیم. (آیا مقصودتان از نبرد نهایی همان سرنگونی است؟) آری. (آیا با هر حکومتی که بر سر کار بیاید؟) خیر! فقط حکومت انقلابی موقت. (اینکه یک شعار بورژوازی یا یک شعار انقلاب بورژوا دموکراتیک است.) خیر! ما به نوع

چین و ویتنام اعتقاد داریم. (اما مگر در آنجا نبرد نهایی برای پیروزی قطعی و اعمال رهبری نبود). آری (پس مقصود شما رهبری پرولتاریا در سرنگونی هیات حاکم است؟ می خواهید تحت این برنامه اتحاد را عملی کنید؟) خیر! ما هنوز ضعیف هستیم. (پس شما میخواهید در حکومتی بورژوازی شرکت کنید؟) ما هنوز روی مساله شرکت تصمیم نگرفته ایم.

(یعنی آیا هنوز نمی دانید حکومت آینده چگونه باید باشد؟) این حکومتی است که از قیام توده ها بیرون آمده و ماشین دولتی بورژوازی را در هم می شکند. (اما این که حکومت کارگران و دهقانان است). آری. (و مگر در چنین حکومتی هژمونی پرولتاریا به مثابه طبقه حاکم بر قرار نمی شود؟) آری، ولی. (ولی چه؟) هنوز طبقه کارگر ضعیف است.

وقتی استدلال به اینجا می رسد، راهی نمی ماند به جز آنکه از استدلال چشم پوشی شود. حربه دیگری لازم است: عمل. البته، ما نمی خواهیم با به رخ کشیدن ورطه انفعال، و ناتوانی در برداشتن حتی یک قدم عملی، موجب عذاب وجدان شویم. اکنون آنچه برای حفظ اعتبار باقی مانده عمل است و تاکید بر روی عمل، اما، نتیجه معکوس می دهد. در ۱۱ اردیبهشت (۱۳۶۰) گفتند: در برابر حمله رژیم واکنش نشان خواهند داد. گمان می رفت تشکر کافی خواهد بود. اما هوا داران کتف بسته به خیابان آمدند و طعمه اراذل و اوباش رژیم شدند. سپس، جوخه های رزمی مطرح شد، به هنگامی که مجاهدین عملیات نظامی خود را بسط می دادند، از لحاظ تئوری با ایده های دوران انقلابی انطباق یافت و از لحاظ عملی با نظامی گری مجاهدین. در سر مقاله "کار" گفته می شد: نمی دانید رهبری صد جوخه رزمی چقدر مشکل است! گمان می رفت، گفتن کافی است. همین رضایت خاطر ایجاد می کند. بعد، کانون های پارتیزانی مطرح شد. از همان قدم اول، صد مشکل سر باز کرد. مگر می شود همین طوری کانون پدید آورد. هم اکنون، کانون هایی پدید آمده اند که توپچی بورژوازی اند (رنجبران، اتحادیه کمونیست ها، مجاهدین). بعد، کمیته های اعتصاب مطرح شد. می بساید" درهر کارخانه و هر رشته تولید"، ساخته می شدند و از طریق هماهنگی خود را برای "نبرد نهایی" آماده می ساختند (سر مقاله "کار" شماره ۱۲۳). در عمل، اما از حد صندوق های بیکاری فراتر نرفتند. در عین حال که شوراها موجود را، هنوز، به عنوان ابزار مبارزه می پذیرند.

عمل، دیگر، از نیاز زندگی، خارج می شود، تا به نیاز خود تبدیل شود. "قطعنامه درباره تاکتیک ها" هیچ حرفی را ناگفته نمی گذارد. همه تاکتیک ها مقبولند: از شرکت در سندیکا و شورا تا ساختن کمیته های اعتصاب. به هر کاری که دست بزنی به نفع انقلاب است. فعلاً عمل اصل است و هنگامی که این اصل پذیرفته شد، در واقع، بی دردترین فعالیت ها، آنها که کلی نیستند، بلکه مشخص اند، انتخاب می شوند. حیطة فعالیت های کارگری به شوراها حاضر و صندوق های بیکاری مسدود می شود، تا بعد وضع کمیته های مخفی اعتصاب مشخص شود. برنامه حداقل، در عمل، اجرا می شود.

حال آنکه "آمادگی برای نبرد نهایی" مستلزم تشخیص مرکز ثقل فعالیت ها در لحظه کنونی است. مشخصه لحظه کنونی، جنگ داخلی است که توسط هیات حاکم تعمیم یافته است. شوراها کارخانه داغان شده اند، انحلال یافته اند و آنچه باقی مانده مرده ریگ توری خورده ای دوران گذشته است. گفته میشود: "از شوراها انقلابی در برابر شوراها قلابی دفاع کنید." ("کار" شماره ۱۲۳) اما شورای انقلابی یعنی چه و کجاست؟ شوراها از حیطة کنترل رانده شده اند. زیر

بنای تشکیلاتی مبارزه‌ی کارگری ، اکنون ، همانا کمیته عمل کارگری است که بطور مخفی سازمان می یابد ، کلیه‌ی کارگران پیشرو را متحد میکند ، و وظیفه خود را سازماندهی اعتصاب عمومی سیاسی قرار میدهد . بر خلاف شاعر وحدت ، در اینجا وحدت بطور عملی تحقق می یابد . اتحاد عملی ، به رغم گرایش های مختلف (با جهت گیری سرنگونی انقلابی) عملی می شود . دموکراسی کارگری اولین ثمره خود را در این کمیته ها می دهد . این مسیر آمادگی حقیقی است . مابقی خود فریبی است .

توضیحات

۱- و ساخت آن : سانترالیزم ارگانیک (اصل انتصابی بودن و ماهیت عضویت) .

۲- رهبری استعفا هنوز ، هیات حاکم را ارتجاعی می داند و رهبری جناح چپ ، هنوز به نردبازی با آن دل بسته است . پس ، ماهیت طرد چیست و ماهیت جذب چه ؟

۳- یاد بعد از قیام افتادم : در آن هنگام ، هفته‌ای چند جلسه بر قرار بود - از افرادی که نه علت برگزاری آن را می دانستند و نه از چگونگی آن با خبر بودند . این افراد گمان می کردند که رهبری ای وجود دارد که بر این جلسات نظارت می کند و تصمیم نهائی را می گیرد . رهبری ای مخفی که سازمانده و هدایت گر اصلی سازمان است . همین امر ، مسئول جلسه را بصورت رابط با آن نیروی مخفی متصور می کرد . (خود او هم به این تصور دامن می زد) و نشانه‌ی پرستیز او بود .

۴- لنین ، " اتحاد " ، مه ۱۹۱۴

۵- گرامشی ، " شهریار جدید " (در یادداشت های زندان)

۶- برای اولین شماره " خبرنگار " بعد از قیام ، خطوط اصلی استراتژی انقلابی را نوشتیم که بیدرنگ واکنش نشان دادند . می گفتند : این نوشته بطور کلی درست است ، اما بطور مشخص نمی توان آن را اظهار کرد .

۷- لنین ، " انتخابات سن پترزبورگ و بحران اپورتونیزم " ۲۵ ژانویه ۱۹۰۵

۸- مارکس - انگلس ، خطابه‌ی کمیته مرکزی اتحادیه‌ی کمونیستها ، مارس ۱۸۵۰

۹- لنین ، دو تاکتیک سوسیال دموکراسی در انقلاب دموکراتیک ، ژوئیه ۱۹۰۵

۱۰- لنین ، " قوت و ضعف انقلاب روسیه " ، آوریل ۱۹۰۷

۱۱- لنین ، " تزه‌ای آوریل " ، ۱۹۱۷

۱۲- کائوتسکی ، " به سوی قدرت " ، ۱۹۰۹

۱۳- لنین ، " به مناسبت چهارمین سالگشت انقلاب اکتبر ، ۱۴ اکتبر ۱۹۲۱

۱۴- لنین ، " انقلاب پرولتری و کائوتسکی مرتد " ۱۹۱۹

۱۵ شماره ۱۳

۱۶- لنین ، " استبداد پرولتاریا " ، دسامبر ۱۹۰۴ - ژانویه ۱۹۰۵

۴۱- " بررسی مختصر جنبش کارگری در دو سال گذشته " .

۱۷- لنین ، " گزارش در پاره‌ی شرکت سوسیال دموکرات ها در حکومت انقلابی موقت " ۱۸ آوریل ۱۹۰۵

۱۸- لنین ، " وظایف بلاواسطه‌ی قدرت شوراها " (کلیات جلد ۲۷ ، ص ۲۸۴)

۱۹- لنین ، " درباره‌ی انقلاب ما " ۱۹۲۳

۲۰- قطعه‌نامه‌های کمینترن درباره‌ی تاکتیک‌ها در سومین و چهارمین کنگره

۲۱- لنین ، " به مناسبت چهارمین سالگشت انقلاب اکتبر " ۱۹۲۱

۲۲- لنین ، " دولت و انقلاب " ۱۹۱۷

۲۳- لنین ، " دولت و انقلاب "

۲۴- لنین ، " انقلاب پرولتری و کائوتسکی مرتد " نوامبر ۱۹۱۸

۲۵- لنین ، " کمونیزم چپ - یک بیماری کودکانه " آوریل - مه ۱۹۲۰

۲۶- لنین ، درباره نقش طلا ، " پایان ۱۹۲۱

۲۷- لنین ، " طرح اولیه‌ی تزه‌ای مربوط به مساله‌ی ملی و مستعمراتی " ژوئن ۱۹۲۰

۲۸- " رسالات درباره مسائل ملی و مستعمراتی " ۱۹۲۰

۲۹- سلطان زاده ، انقلاب در خاور زمین ۱۹۲۰

۳۰- حیدر عمواغلی ، " پایه‌های اجتماعی انقلاب ایران " ۱۹۲۰

۳۱- لنین ، " تزه‌ا و گزارش‌ها درباره‌ی دموکراسی بورژوازی و دیکتاتوری پرولتاریا " ۱۴ مارس ۱۹۲۹

۳۲- برنامه دولت موقت جمهوری دموکراتیک اسلامی

۳۳- همان

۳۴- نامه سرگشاده به مجاهدین خلق

۳۵- ریچارد هایمن ، " کنترل کارگری و تئوری انقلابی " ۱۹۷۴

۳۶- به نقل از مقاله‌ی هایمن

۳۷- پری اندرسن ، " حدود و امکانات عمل اتحادیه‌ی صنفی "

۳۸- ارنست مندل ، " بحثی پیرامون کنترل کارگری "

۳۹- رهنمودهائی درباره تشکیل شوراها‌ی واقعی در کارخانجات و موسسات " ، مهرماه ۱۳۵۸

۴۰- سود ویژه به مثابه بخشی از دستمزد ، نخستین بار توسط مجاهدین م-ل مطرح شد . (نشریه " قیام کارگر " ، شماره ۲ ، سال ۱۳۵۵)